

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

// سرمقاله

// شیرین ویرانگر

// اطلاعات اضافی

// مرا به خیر تو امید نیست!...

// هیئت تمام شد!...

// دیروز از هر چه بود گذشتیم و امروز از هر چه بودیم گذشتیم!

// چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید!

// تبلیغات یا Bolding

// بحران سیستان: طرح مسئله

// تنفس دیجیتال: ما و جهان رسانه‌های مدرن

// شعر

// فراموشی

// بحران سیستان: چه باید کرد

// از مسافران برلینی ایران تا مسافران ایرانی برلین!

// آدم و حوا(۱): تحلیلی بر رابطه و تناسب روابط زن و مرد در خانواده و اجتماع

// ساده لوحی به سبک شبکه‌های اجتماعی

// بحران سیستان میوه فرهنگ مدیریت: درآمدی بر نحوه و فرهنگ مدیریت در ایران

// آدم و حوا(۱): ویژگی‌های رفتار در جامعه

// بررسی ارادت صدا و سیما به فک روستاییان

// آخرین روزهای زمستان: روایت طنزی از اولین روزهای فعالیت کانون مصباح در

زمستان ۸۸

در تهیه و تحریریه شماره آینده سهیم باشید:

یادداشت‌ها و مقالات خودنوشت خود را برای ما ارسال کنید (یا به ما برسانید!)

نظرات و پیشنهادها و انتقادات خود را به ما برسانید (یا برای ما ارسال کنید!)

ایمیل نداریم -

مکان: دفتر نداریم/می‌توانید جهت ارتباط به اعضا کانون در هر کجای دانشگاه که

آنها را یافتید مراجعه کنید- یا به دفتر نهاد نمایندگی رهبری مراجعه کنید-

سندرم سخن: گاهنامه کانون مطالعاتی مصباح دفتر نهاد نمایندگی رهبری دانشگاه علوم پزشکی زابل

مدیر مسول و سردبیر: یاسین کیانی

گرافیک: مجتبی جهان تیغ

پاییز ۹۴ - شماره ۹

انتشار: معاونت دانشجویی و فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی زابل

نویسندگان این شماره:

سید مجتبی زاهدی نیا / یاسین کیانی / علیرضا سرگزی / زهرا کوهکن / فاطمه نجف زاده /

معین صباغ مقدم / مجتبی جهان تیغ / عقیل نصرتی / مجید دادرس / سجاد جلیلیان

{متن این نشریه دارای آیات قرآن کریم است. در حفظ و نگه‌داری آن کوشا باشید}



متاسفانه... سندرم سخن جدید منتشر شد....



سلام دانشجویان علوم پزشکی...

از خلاف آمد عادت...



سرباز رایان، داوینچی هایش رنگ و بومشان را تاخت زده اند با آیفون سیکس و حالا هم احتمالا به مددش، پیچ های هنر مدرن را فالو میکنند و سقراط هایش دیالوگ هاشان را توی گروه های تلگرام مدیریت میکنند. پس حالا که چنین است خدایشان خیر دهد. آنانی را که فقط دوست دارند بنشینند گوشه ای و آرام اما عمیق فکر کنند. اگر چیزی یافتند باقی گوشه نشین های هم مسلکشان را بی نصیب نمیگذارند و اگر هم نیافتند، اقلش این است که موج این اقیانوس های چند سانتی با خودش نمیبردشان.

ما در قرن شو من های حرفه ای و بند باز های معجزه گر زندگی میکنیم. ستاره هایی که به شوق دست زدن های ایستاده و چشمهای متعجب و تعظیم های روی سن، نفس میکشند و جانشان به جان هواداران سلفی انداز و امضا بگیر بند است. کت و شلوار های شیک و موهای ژل زده و عینک های دودی شان را با رنگ دکور سن، ست میکنند و صدای آرامشان پشت میکروفن عقل از سر هر شنونده ای میبرد، از سالن های نمایش که بیریشان بیرون، لباس های مارکدارشان را که عوض کنی و جایی ساکت و خلوت رهایشان کنی دیگر هیچ ندارند. هیچ نمیگویند و هیچ نمیدانند. و در این وانفاس چه خوشبختند آنهایی که بی کت و شلوار و سن و هوادار هم حرفی برای گفتن دارند حتی اگر گوشی برای شنیدن پیدا نکنند.

ما در زمانه ای ابر قهرمان های متوهم زندگی میکنیم. رمبوهایی که خیال میکنند سلسلشان، تنهایی همه ی جت های دشمن را خواهد انداخت و سوپر من هایی که مطمئنند دست مشت کرده شان را اگر بگیرند توی هوا، جاذبه، دیگر کاری به کارشان ندارد. سخنورانی که فکر میکنند اگر مستمعین پای میکروفنشان تا حدود خط افق صف نشنیده باشند، وقت گرانمایه و کلام گهربارشان را هدر داده اند و واعظانی که خودشان هم باورشان شده به جز جلوه ی محراب و منبر شان توی هیچ خلوتی هیچ کار دیگری نکرده اند. پس خوشا به سعادت آنانی که میدانند، هیچ نمیدانند. نه توهم نجات بشر دارند و نه تصور فهم و کمال. دیده فرو برده اند به گریبان خویش و عمر میگذرانند به تبدیل و تعویض دائمی هر آنچه که بوده اند.

ما در عصر توده های گنج آدم های خواب زده زندگی میکنیم. همانهایی که هویتهایشان را تشر مادران و ترکه ی معلمان و نصیحت مجری ها و قصه ی کارتون ها و تصویر فیلم ها و میکروفون سخنرانان ساخته. عمر به شنیدن و تایید کردن گذرانده اند. مصرف کنندگان کالای عقل. همیشه ی خدا کس دیگری پیدا میشود که به جایشان احساس نیاز کند، به جایشان مسئله طرح کند، به جایشان بیاندیشد، به جایشان کشف کند و به جایشان بفهمد. در این روزگار مفت فهمی، چه قدر نایابند آنانی که دیگری ها را انداخته اند بیرون، ترکه ها را خودشان دست گرفته اند و تشر ها را خودشان زده اند. به جای شنیدن و تایید، پرسیده اند و شک کرده اند و به جای لمیدن و آب معدنی خوردن، مشک ها را انداخته اند روی دوش و دویده اند بین کوهها و سراب ها.

و حالا ما فرزندان واپسین روز های تاریخ، محکومیم به انتخاب. این که بگوییم یا بگویندمان، برویم یا ببرندمان، بفهمیم یا بفهمانندمان، همه اش دست خودمان است. مایی که از آن مرد حکیم شنیده ایم: بمیرید پیش از آنکه بمیرانندتان.

یک ظهر آرام بهاری، نیم ساعتی از ناهار گذشته، دراز کشیده زیر باد کولر، پتو را کشیده بودم روی سرم. چشم ها آرام آرام داشت گرم میشد و پتو آرام آرام خنک. نور ها کم کم محو میشدند و صدا ها دور و گنگ. فکرها جایشان را میدادند به خیالات و واقعیت ها میشدند رویا. درست در نقطه ی اوج این خلسه ی باشکوه عارفانه بودم. همانجایی که دیگر مرز وهم و واقعیت را نمیشد فهمید که یک هو صدای نخرانیده ی زنگ موبایل تمام آن نشئه ی عرفانی و جذبه ی روحانی را ریخت به هم و از میان ابرها تلپه انداختم روی سطح زبر جهان حقیقی

شماره ناشناس بود و طبیعتا چند باری باید زحمت ریجکت شدن به خودش میداد تا بفهمد به هم زدن قیلوله ی ظهر آرام بهاری بی پاسخ نخواهد ماند. تعداد میسد کال ها که دو رقمی شد و خواب کامل از سرم پرید، جوابش را دادم. از طرف یکی از تشکل های دانشجویی یکی از دانشگاههای همین اطراف زنگ زده بود و میگفت شنیده که فلان تاریخ، دکتر کواکبیان نماینده ی مجلس توی دانشگاه ما سخنرانی دارد و به من گفته اند تو دعوتش کرده ای و خواهش و التماس که شما را به خدا ولش کنید بیاید دانشگاه ما سخن براند. هر چه من قسم و آیه میخواندم که آخر ما را چه به سخنران دعوت کردن؟ آن هم کی؟ جناب دکتر کواکبیان؟ برو خدا سخنران را جای دیگری بدهد و ... هیچکدام توی کتس نمیرفت و آخر سر هم تا قول نگرفت که اگر چنانچه در هر زمان و مکان ممکن جناب دکتر را از فاصله ی کمتر از بیست متر دیدم، فوری بغلش بزنم و ببرم پشت تریبون دانشگاهشان بگذارم زمین، دست از سرم بر نداشت

و حالا من مانده بودم و خواب از سر پریده و سری که از بلبل زبانی دوست تشکلی به درد آمده بود و فحش زیر لب و وجدانی که دوباره داشت توی گوشم میخواند که ترم به آخر رسید و سندرمتان به جایی نرسیده و بلند شو آن مثلا یادداشت کذابیت را تمام کن و بعد هم زنگ بزنی به آن رفیق شفیق و بیسرس که آن فردا صبحی که قرار بود مقاله ی تایپ شده اش را تحویل بدهد هنوز نرسیده؟! و بعد ببین فلان یار غار میتواند گرافیک را یک هفته ای راه بیندازد یا نه و قبل از این همه برو آن کولر را هم خاموش کن تا نچاییدی فرزندم!

تصور کلی همه ی ما از "فعالیت فرهنگی" دانشجویی یک عدد سالن آمفی تئاتر با صندلی های گوش تا گوش پر از دانشجو و یک فقره سخنران پشت میکروفن و یا نهایتا یک حلقه فیلم سینمایی یا مستند در حال پخش روی پرده ای بزرگ است. -فعالین فرهنگی- هم همانهایی هستند که از یک هفته قبل مراسم، زنگ میزنند به جناب سخنران که تو را به خدا بلند شو بیا اینجا و از دو روز قبل برایش بلیت میگیرند و از دو ساعت قبل در آمفی تئاتر را باز میکنند و از چند دقیقه قبل هم میروند پشت میکروفن: یک، دو، سه ... امتحان میکنند.

و حالا این وسط عده ای را تصور کنید که تعدادشان به زور انگشتان دو دست را رد میکند، رفته اند یک گوشه ای جمع شده اند دور هم و هی کتاب میدهند دست همدیگر. جلسه هاشان هیچ آمفی تئاتری را پر نمیکند، میروند کنج یک کلاس مینشینند و همان چیزهایی که توی آن کتاب ها خوانده اند برای هم تعریف میکنند، بعد هم همان چیزهایی را که برای هم تعریف کرده اند مینویسند روی کاغذ و چاپش میکنند که یعنی مثلا نشریه ی دانشجویی. که آن را هم فقط خودشان میخوانند. به این ها هم میشود گفت فعال فرهنگی؟ به این کار ها هم میشود گفت کار؟ پس کو مخاطب؟ کجاست اثر گذاری؟ مسخره کرده اند خودشان را؟ جمعش کنند بروند سر درسشان بهتر نیست؟

ما در روزگار سرعت و سطحیت زندگی میکنیم. عصر فیبر های نوری و پیام های دو خطی. زمانه ای که ویل دورانت هایش، تاریخ تمدنشان را گذاشته اند گوشه ای و نشسته اند به صبح تا شب تخمه شکستن پای، تروی، نجات

{بعد از سر مقاله نرسیده به مقالات}

درباره ی این شماره:

نشریه ای که در دست دارید ، به عبارتی میشود سومین شماره ی دور جدید انتشار سندرم سخن ، با شکل و شمایل جدید و محتوای صد در صد تولیدی و دانشگاهی و بومی محلی !

از آخرین شماره ای که رسیدیم خدمتتان ، کمی کمتر از یک سال میگذرد و از آنجایی که قطعاً میدانید ما هم گلاب به رویمان مثل شما دانشجوییم و باید صبحها برویم سر کلاس و ظهرها ناهار سلف بخوریم و بعد از ظهرها توی حیاط خوابگاه پینگ پنگ بزیم و شب ها بعد شام دور همی فیلم ببینیم و از بد حادثه گاهی هم مجبوریم دست به جزوه هم بشویم و امتحان هم بدهیم و مستحضرید که این ها همه چه قدر طاقت فرساست و وقت گیر ، در نتیجه این غیبت یک ترمه را به حضور پررنگ این دفعه مان خواهید بخشید قطعاً

۱. حجم این شماره ی مجله نسبت به قبلی ها بیشتر است تا خوب از خجالتان در بیاییم و پاسخگوی این حجم از انتظار بی صبرانه و استقبال بی سابقه ی شما از نشریه مان باشیم . همین طوری به انتظار و استقبال ادامه بدهید ، خدا را چه دیدید شاید همراه شماره ی بعدی مان یک عدد سوی پیکان جوانان گوجه ای هم هدیه دادیم . گفتیم شاید ! قول نمیدهیم ها ! مقاله های "ما و جهان رسانه های مدرن" ، "آدم و حوا بخوانند" و سیستان ، چند بخشی ست (اولی سه تا ، آن دو تای دیگر دو تا!) که قرار بود در ند شماره ی متوالی تقدیم محضرتان شود ، اما از آنجایی که تا شماره های بعد کی مرده است و کی زنده؟! این شماره همه را نقداً برایتان چاپ کردیم تا منتظر نسبیه ی شماره های بعد نمانید

۲. موسس و دبیر قبلی کانون ، که حالا برای خودش آقای دکتری شده ، شرح حالی برایمان نوشته (در واقع پیدا کرده چون پنج سال قبل نوشته اند!) از روزها و ماههای پر التهاب تاسیس و تثبیت و حفظ اقتدار کانون ، که هم برای آنانی که میخواهند کار فرهنگی کنند ، بس پند آموز و به درد بخور است و هم برای آنهایی که نمیخواهند کار فرهنگی کنند ، به شدت مایه ی فرح و شادی خواهد بود . بخوانیدش و پند بگیرید و البته بخندید به آنچه بر سر پیشینیانمان آورده اند چرا که اگر گریه کنید فقط خودتان را دستمال لازم کرده اید و چیز خاصی عوض نخواهد شد به نظر !

۳. اگر دست به قلمید و چیز هایی توی مایه های این هایی که در این مجله میبینید نوشته اید و مینویسید ، خجالت نکشید . برسانیدش به ما ، فوق فوقش چاپ نمیکیم دیگر!

۴. دفتر و ایمیل و سایت و کانال تلگرام نداریم ، هر کدام از اعضای کانون را هر جا که دیدید، خفتش کنید ، امرتان را بفرمایید و سوت زنان دور شوید (احتمال دیدن اعضای کانون در دفتر نهاد ، دو و نیم برابر سایر جاها و چهار برابر الباقی اماکن است . میز های پینگ پنگ البته از این قاعده مستثنی میباشد)

تشریح ویرانگر



خدایا دلم باران می خواهد! ما نه از آسمان آبی بلکه از آسمان دل! آنجا که آسمانش بیکران است.

خدایا دلم نور می خواهد! ما نه نور چراغی که معلوم نیست تا به کی روشن

است! بلکه نور خورشیدی که تمام ناشدنی است.

خدایا دلم چیزی می خواهد وسیع تر از همه! دلم آغوش پر مهر تو را می

خواهد. تویی که آمدی بدون هیچ حرفی و در دلم خانه کردی.

خدایا دلم همیشه تو را می خواهد. پس تنهایی نگذار...

خودم هم نمی دانم در زمینه نگارش چندمرده حلاجم. اما همین قدر یادم است که در طول تحصیلم، هر گاه نوبت هفته به درس آشنایم می رسید، بدون تکیه بر گنجینه های کلام مادرم حتی شروع کار نیز برایم غیر قابل تصور بود. این را می دانم که این اولین سخنی است که در (سندرم سخن) بیان می کنم اما نمی دانم که آخرین سخن هم خواهد بود یا خیر.

شاید جرقه این استارت همان شبی بود که برای بازی تنیس با دوستانم به محوطه خوابگاه رفته بودیم. مرادوات روتین دانشجویی یا شاید هم به نوعی چرت و پرت گویی های معمول دانشجویی - که لیمیت (Limit) برای آن نامحدود تعریف می گردد - بینمان در جریان بود که یکی از دوستانم، ذهنیتی برای بیان دغدغه های دانشجویی در وجود این حقیر به وجود آورد که ماحصل آن آنچه است که در ادامه خواهید خواند:

حاکم: محسن... احمد... ابراهیم... X... Y...

حکم: دل... حاج... برس... برس...

فکر کنم این واژه ها صدای آشناست که در قاطبه اتاق های خوابگاه های دانشجویی به گوش می خورد که اگر نخورد گذران زندگی دانشجویی کساد می شود. اما بگذارید قسمتی از نتیجه ی بحث را اول سختم بگویم: من با نظر مرجع تقلید (صرفاً مرجع تقلید خودم را می گویم)، با اصل این بازی ها فی نفسه مشکلی نداریم. اما آنچه که صدای ملامتگر درونی هر انسانی را (البته هر انسانی که یدک انسانیت، تعقل و اختیار را با خود می کشد)، بر می انگیزاند این است که این تیپ بازی ها، حکم قمار بخورد گیرند.

((الله اکبر)) بر این واژه که گفتنش سهل است اما تصورش خانمان سوزی می کند. من که هاج و واج مانده ام از این واژه‌ها از آن بدبختی و طفیلی و سربرایی که به بار می آورد. با این که شاید سرتان را درد آورده باشم؛ اما باید اعتراف کنم که هنوز تازه می خواهم وارد مقدمه موضوعم شوم؛ که نهایتاً برسیم بر علت حرمت قمار. البته این را می دانم که در این سیر تجزیه تحلیلی، باید از گزاره گویی و پرگویی بهره‌مزم چرا که من هم از روی همان صندلی هایی بلند شده ام که همه متفقاً می گویند: ((استاد خسته نباشید)) که البته در مثل مناقشه نیست و بنده پیشاپیش در ظرف محدودیت هایم از همه ی دوستان بزرگوامر عذرخواهی می نمایم... (لابد تا حالا از چهارراه های منتهی به بازار سرپوش زایل رد شدین یا هم حتما جاهای دیگه آدم هایی رو دیدین با به سری کاغذ سیاه شده و به پرنده کوچیک تو قفس که عمناً هم قناری باید باشه!! هدم این نیست که شما رو دچار شک فلسفی راجع به کار این فالگیر ها کنم اما میخوام اینو بگم که این کبوتر یا قناری یا حالا هرچی شرطی شده دست بشرند. خوش حال از این که غالب مخاطبای سندرم سخن، بچه های دانشگاه علوم پزشکی هستن و تقریباً همه با رشته تجربی سروکله زدن. اگه خاطرتون باشه در کتاب زیست شناسی پیش دانشگاهی، شرطی شدن پاولوف (ماجرای سگ و غذا

و ترشح بزاق دهان و اینا...) رو خوندم. تا حدی هم فهمیدیم که این شرطی شدن چه تاثیر بسزایی بر زندگی موجودات میتواند بگذارد. خوب حالا این ها چه ربطی دارد به ((قمار))!؟

ما این همه واژه قمار... واژه قمار... گفتیم اما هنوز تعریفی برای آن بیان نشده. اما تعریفی که همین الآن فرهنگ لغت گویشم (پرا (قمار)) نشون می ده اینه: (قمار هرنوع بازی است که در آن پولی یا معادل پولی برده شود یا باخته شود). باز این ساده تر دیگر به نظرم وجود ندارد. بر اینا که ذهنای دوری نره سراغ معانی اصطلاحی و فلسفی و تفسیرهای ملال آور نمیرم. فقط لب کلام من میخواد این باشه که: چرا دیمون قمار رو حرام میدونه؟ بد نیست به آزمایش عینی و ملموس انجام بدیم تا سرشته ای از موضوع آیدمون شده باشه. البته اگه از آزمایش های ایمنو، فیزیو، میکروبو و انگل خسته نشدین... الآن تقریباً فصل این جوجه رنگی های کوچولو فرارسیده و تو محدوده بازار زایل هم زیاد پیدا میشن. حالا شما که نه ولی اگه دوستی یا خواهر برادر کوچکی از این جوجه های خوشکل خرید، این کار رو انجام بدین: با هر بار غذا دادن بهشون یه دست یا بشکن براشون بزنین بعد از یه مدتی فقط با یه بشکن ساده حتی در نبود غذا به سمت شما حرکت میکنن. بعد یه مدت دیگه باهر بشکن که به سمت شما میدونی ضربه آرام بهشون بزنین. حالا این قانون یا شرط جدید رو کشف میکنن و دیگه سراغتون میان یعنی شرط قبلی براشون پاک شد و یه قانون جدید جایگزین شد. خوب از این آزمایش بیرون بیایم. ما از یک دیدگاه ۶ نوع شرطی سازی داریم. اگه بخوام هر ۶ نوع رو ذکر کنم ۱۰۰٪ همون قضیه ((استاد خسته نباشید)) که حضورتون عرض کردم پیش میاد. من اینجا فقط میخوام شرطی سازی نوع ۶ رو توضیح بدم. یعنی همون شرطی سازی که در قمار داریم.

شرطی سازی نوع ششم بدون قانون و قاعده هست. در اروپا از کبوتر که زاویه دیدش ۲۷۰ درجه هست و نسبت به ما انسان ها که فقط جلو خودمون رو می بینیم، خیلی بیشتره. در تکنیک های امداد و نجات استفاده میکنن. مثلاً کبوترهای خاصی در هلوکوپتر استیل (= جاسازی) میشن. به محض اینکه یه VICTIM یا قربانی بر فراز آنها و اقیانوس ها میبینن یه نوک به دکمه هشدار میزنن و خلبان رو مطلع میکنن و گندم هم جایزه دریافت میکنن. این پروسه کاملاً مستند و همین الآن در اروپا اجرا میشه. اما بعضیا آمدن کبوتر رو به طرزی که فرمول رفتاری رو کشف نکنن شرطی کردن. میدونین یعنی چی؟ یعنی قاعده این بود به ازای هر نوک ۲ دونه گندم بگیره؛ اما به بار یه نوک زد ۱ کیلو گندم گرفت؛ یه بار ۲۰ نوک زد هیچی نگرفت؛ یه بار ۳ نوک زد ۱۰ کیلو گندم گرفت و الی آخر همین روند بی قانون رو ادامه بدین. یعنی این کبوتر نه عقلاً و نه ناخودآگاه ضمیرش نتوانست تشخیص دهد که قانون این کار چیه. لذا دیوانه وار مایل شده بود که این عمل رو انجام بده. به طوری که اصلاً دست خودش نبود و تا آخر عمرش به دکمه نوک می زد.

این مطالب کاملاً علمی و مبتنی بر تعقل است و من صرفاً مستندات رو بازگو میکنم و هدفم هم سیاه کردن صفحه یا گرفتن وقت قشری از جامعه که براشون خیلی ارزشمنده یا هم که نه، نیست. هنوز هم سراغ ۲ فرنس گرانبها و ۲ انباشت عظیم که فرنس اصلی همه مون هم هموناست، نرفتم. که اگر بخوام از منظر آیات و روایات بررسی کنم حداقل باید ۳ تا ۳ گاهنامه سندرم سخن رو پر میکردم و شاید هم هنوز کفاف نمی کرد. اکنون که هاله ای از واقعیات روشن شد میخوایم این را بگویم که قمار چیزی جز شرطی سازی نوع ششم نیست. طرف، قانون و جایزه قمار

را که همان ((بردن)) است نمیتواند کشف کند. یک بار میبرد. ۲ بار می باز. ۳ بار میبرد. ۱۰ بار می باز. نتیجه؟؟؟ دیر... واژه وار علاقه دارد بازی قمار را تکرار کند. از حیطة اختیاریش خارج می شود. هر وقت که می برد خوشحال می شود و هرگاه می باز، ضد حال است. و چون این برد و باخت از فرمولی تبعیت نمی کند، اعتیاد به آن جدایی از آن را دشوار می سازد. حتی اگر بنا بر یک دست بازی کردن باشد به چند دست می کشد؛ دیگر دست خود فرد نیست...

شگفتا به این دین؛ به این مذهب که انصافاً قابل التفات است. ((يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِنَاسٍ وَ اِثْمُهَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا)) بقره/۲۱۹: در باره شراب و قمار از تو می پرسند، بگو در آن ضرر و گناه بسیار است. چه قدر واقع بینانه قرآن به مسائل می نگردد. همیشه و همه وقت انعطاف پذیری بیکران آن اندیشه ها را به حیرت وا می دارد؛ که می فرماید: ممکن است در آن منافی باشد (برای کسانی که می برند یا شاید به احتمال کم، برخی مصارف دارویی شراب را در نظر می گیرد). و آن منافع را نفی نمی کند. بولی می گوید که ضرر و ویرانگری آن بر وجود انسان بیشتر است و بشر را در متجارب فساد به دام می اندازد. قابل ذکر است که این حکمت درس بزرگی در تمام مراحل زندگی برای ماست که هر جا ((اِثْمُهَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا)) گشت، آن حرام است. پس مسئله ۲ اگر دارد که تشخیص آن بر عهده اهل فن و عرف است:

۱- وسیله قمار بودن خارج شود.

۲- شرط بندی در کار نباشد.

شاید تاحدودی مثل بنده، به مطالعه صفحات حوادث روزنامه ها، سایت ها، مجلات و... علاقه داشته باشید. بعضی مطالب تعصّف آور که خواننده می شود حکایت از آن دارد که افرادی در جریان قمار، قمار، موتور و ماشین و تمام خانه و زندگی و دارایی خود را واگذار کرده اند. مواردی هم بوده که شخص با آن حالت عجیب که محضرتان ذکر گشت، همسر و ناموس خود را بر سر قمار می گذارد که دگر در اینجا من زبانی برای سخن گفتن در خود نمی بینم. فقط جا برای زمزمه این آیه از آیات زندگی بخش نور در ذهنم وجود دارد که:

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْآزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ. فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ)) مائده/۹۰

اطلاعات اضافی

گاهی و تجربه کافی، ورزش و بهداشت برای تنی سالم و ...
ب: اطلاعاتی که مانع و یا کاهنده سرعت ما در این مسیر هستند. مانند تفریحات غیر ضروری و بیش از حد که گاهی خود هدف می شوند و کارهایی که ما بدون سود شخصی و یا اجتماعی انجام می دهیم. برای مثال می توان به گذارندن وقت به صورت افراطی در شبکه های اجتماعی و وبگردی را مثال زد، که در جامعه امروز وقت بسیاری را از ما گرفته اند. ضرب المثلی تحت این عنوان است، که

به عبارت دیگر

no time : no money یا

The time is money

که بیانگر اهمیت بسیار زیاد زمان و استفاده صحیح از آن می باشد.

حال این ما خواهیم بود، که با قراردادن فیلترهای مناسب و متناسب با موقعیت موجود، داده های ورودی ذهن را دسته بندی صحیح کنیم، تا به اهداف واقعی خود برسیم

سجاد جلیلیان / تغذیه / ترم ۶

ما هر روز پس از بیدار شدن، اعمالی را به صورت روتین انجام می دهیم. برای مثال: می توان به مسواک زدن، شستن سر و صورت، رفتن به دانشگاه و یا سرکار، معاشرت با دوستان و افراد جامعه، تفریحات و سرگرمی، خرید، خورد و خوراک، نظافت و غیره اشاره کرد.

البته برخی افراد نیز قبل از این کارها به چک کردن تلفن همراه خود شبکه های اجتماعی اخبار روز و وبگردی می پردازند.

تا اینجا ما تقریباً تمام کارهای روزانه خود را لیست کرده ایم.

حال بیایم به دسته بندی تمام این کارها و اطلاعاتی که وارد ذهن خود کرده بپردازیم، البته با این پیش شرط که هر کدام از آنها تا چه اندازه در پیش برد اهداف ما سهیم هستند، کدام یک از آنها نقش مثبت و کدام یک تاثیر منفی در این مسیر دارند.

اگر ما هدف خود در زندگی را برای مثال رسیدن به جایگاهی معقول از نظر اقتصادی در نظر بگیریم. دسته بندی ما به این شکل خواهد بود.

الف: اطلاعاتی که باعث پیشرفت ما در عرصه اقتصادی می شود. مانند تلاش و کوشش در کار و تحصیل برای داشتن

ما در زندگی خود اهدافی داریم، که به نوعی برای رسیدن به آنها زندگی می کنیم، یا به عبارت دیگر ((زندگی ما همان اهداف ما هستند)). در مسیر رسیدن به این اهداف مشکلات و موانع مختلفی وجود دارد، که از آن جمله می توان به اطلاعات اضافی که مختل کننده ابزار اصلی ما در رسیدن به آن اهداف هستند، نام برد. ابزار اصلی همان ذهن است، که در واقع ذهن، ظرف اطلاعاتیما و دارای ظرفیتی مشخص است. که تمام اطلاعات مهم و مورد نیاز ما، در مسیر رسیدن به آن اهداف را در خود جای داده است. حال فرد با استفاده از قدرت تفکر و تعقل خود و داده های درون این ظرف، برنامه رسیدن به اهداف را طرح می کند. اطلاعات درون این ظرف را میتوان به دو دسته ضروری و غیر ضروری تقسیم بندی کرد. اطلاعات ضروری را می توان به نوعی، همان آموزش هایی که فرد در طول زندگی خود به طور مداوم و مستمر، برای یادگیری آنها وقت صرف می کند در نظر گرفت و اطلاعاتی که در طول روز از طریق حواس پنج گانه به صورت خواسته یا ناخواسته در ذهن ما ثبت می شوند، که عملاً سودی در آن ها برای رسیدن به هدف وجود ندارد را غیر ضروری می گویند.

حال به یک روز از زندگیمان نگاهی گذرا می کنیم.

اطلاعات اضافی



مرا به خیر تو امید نیست...!

به آمار های زیر توجه کنید:

دانشگاه سیستان و بلوچستان با دارا بودن بیش از بیست و یک هزار دانشجو و سالانه سه هزار دانشجوی جدید ورود پس از دانشگاه تهران **دومین دانشگاه پر جمعیت کشور** به حساب می آید (۱) به گزارش ریاست دانشگاه سیستان و بلوچستان، ثبت نام در این دانشگاه در ۷۰ رشته ی کارشناسی ارشد و ۲۶ رشته گرایش در مقطع دکتری انجام میشود. و در حال حاضر ظرفیت اعلام شده ی این دانشگاه بیش از تعداد متقاضیان میباشد. همچنین در پردیس بین الملل شماره ۲ این دانشگاه تعداد ۲۲۰۰ دانشجو در مقطع کارشناسی ارشد و ۲۵۰ دانشجو در مقطع دکترا مشغول به تحصیلند. (۲)

دانشگاه زابل با دارا بودن ۸ دانشکده ، یک پژوهشگاه در قالب سه پژوهشکده و یک مرکز تحقیقات و با بیش از ده هزار نفر دانشجو، صد و ده رشته و گرایش تحصیلی، در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد، دکتری حرفه ای و دکتری تخصصی، در دوره های روزانه و نوبت دوم، بالغ بر ۳۹۲ نفر عضو هیئت علمی تمام وقت، مجتمع عظیم ۸۰۰۰ هکتاری آموزشی و پژوهشی، آزمایشگاههای مجهز و پیشرفته و نیز مرکز کامپیوتر و سایت اینترنتی منحصر به فرد در بین دانشگاههای کشور، بدون شک یکی از مراکز مهم آموزش عالی در شرق کشور به حساب می آید. (۳)

تعداد دانشجویان مراکز و واحد های دانشگاه پیام نور در استان (۱۰ مرکز و واحد) بالغ بر بیست و یک هزار نفر است (۴)

به گفته رییس واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی ۳۶۷۱ دانشجو در ۱۹ رشته کارشناسی ارشد و ۲ رشته در مقطع دکترا مشغول به تحصیلند (۵)

...

حالا این همه را بگذارید کنار آمار نرخ بیکاری و سطح رفاه و رشد فقر و مهاجرت از استان و آمار ابتلا به انواع بیماریهای واگیر و غیر واگیر (سل، ایدز، تالاسمی ...) و سطح امکانات و خدمات بهداشتی و تعداد مراکز صنعتی و کارخانه ها و میزان تولیدات کشاورزی و به طور کلی رشد واقعی

اقتصادی و علمی در سطح استان که اگر نگوییم در تمام مقایسه های واقعی جزء آخرین رده های همی رده بندی ها هستیم، قطعا مانند دانشگاههایمان هم چنین افتخار آفرینانه حائز عناوین برتر کشوری نخواهیم بود!

حال باید دید چه تناسب و تقارنی بین این دو دسته واقعیت آماری استان وجود دارد؟ از تاسیس اولین دانشگاه در استان چیزی بیش از نیم قرن میگذرد یعنی تا به امروز دهها نسل از فارغ التحصیلان دانشگاهی از این مراکز خارج شده اند و بودجه های سالانه ی این دانشگاهها را که ضربدر سنوات کارشان بکنیم ، رقم حاصله هوش از سر هر جنبنده ای میبراند. و حالا سوال اینست که مگر نه اینکه دانشگاه محل تولید علم است و پرورش عالم ؟ و علم و عالم تولید شده حالا پس از این همه سال و این همه هزینه باید جایی به کار آمده باشند و این به کار آمدن تاثیری عملی در بهبود شرایط موجود داشته باشد؟ و مگر نه اینکه عالم بی عمل را بزرگان ، زنبور بی عسل خوانده اند؟

واقعیت اینست که یکی از بزرگترین معضلات تاریخ معاصر ایران (اگر نگوییم بزرگترینشان) توسعه ی کور و شتاب زده و تقلیدی و **نامتقارن** است که بسیاری از دولتمردان پس از انقلاب هم خود آگاه یا نا خود آگاه در آن دخیل بوده اند. تولد و رشد دانشگاههای نوین ایران هم بخشی از این همین فرآیند است. این که این تعداد دانشگاه و این حجم دانشجو و فارغ التحصیل و این میزان بودجه و آن همه ساخت و ساز و دار و درخت و صحن و رواق ، چه قدر کارایی علمی و بازدهی عملی داشته اند و کدام درد واقعی بومی را رفع کرده اند حرفیست که بارها زده شده و شرح و بسطش در این مجال نمی گنجد اما اینکه رشد قارچ گونه ی این مراکز چه پیوست ها و اثرات **فرهنگی** در سطح استان و علی الخصوص روی جمعیت بومی داشته است ، قطعا نیاز به تامل بیشتری دارد.

طی صد ساله ی اخیر الگوی توسعه ی مرکز - پیرامونی در ایران ، شکاف اقتصادی و فرهنگی عمیقی بین بخش هایی از کشور که بیش از دیگران در جریان مدرنیزاسیون قرار گرفته اند و مناطقی که خارج از این جریان بوده اند ایجاد کرده است. شکافی

که در سطح اقتصادی باعث توزیع نامتقارن سرمایه و کار و رشد نابرابر اقتصادی در سطح کشور شده و در لایه ی فرهنگی ، عدم توازن عمیق بین بخش مدرن و در نتیجه غربی شده ی جامعه (عمدتا در کلان شهر های صنعتی) و بخش سنتی و کماکان مذهبی آن (که استان ما بی شک جزئی از آن است) ایجاد کرده است تفاوتی که نمونه هایش را در سطوح مختلف تفکر و زندگی این دو گروه میتوان دید، از سبک زندگی و میزان پابندی مذهبی گرفته تا نوع پوشش و الگوی کنشهای اجتماعی و حتی سلیقه ی سیاسی.

رشد مدیریت نشده و بی حساب و کتاب دانشگاهها و مراکز آموزش عالی ، بدون توجه به نیاز های واقعی و مهمتر از آن **اقتضائات فرهنگی** جامعه ی بومی ، فارغ از اثرات علمی و اقتصادی و وقت و هزینه ای که به هدر رفته، باعث سرایت و گسترش این عدم توازن و نا هماهنگی فرهنگی در سطح استان ما نیز شده است. هجوم سیل اسای دانشجویان غیر بومی (بخوانید رشد یافته در فضای فرهنگ مدرن) که هر کدام از گوشه ای از این جغرافیای فرهنگی می آیند و در نتیجه نوع خاصی از رفتار و تفکر و فرهنگ را با خود حمل میکنند ، روی جامعه ی غالباً سنتی استان و علی الخصوص قشر جوان آن بی تاثیر نبوده است.

باور ها و تفکرات نا آشنا و رفتار های نامانوس و پوشش های عجیب و غریب از سوی قشری که به واسطه ی دانشجو بودن ، در باور عامه متفکر و صاحب فضل و محترم شناخته میشود و به واسطه ی رسوب تفکرات طبقاتی و بر اساس شاخص های مدنیت مدرن ، تفکر خود را مترقی تر و رفتار و هنجار خود را محترم تر از آنچه در استان میبیند میشمرد و در نتیجه هرگز احساس نیاز به پیروی از هنجار های رایج در بین میزبانان خود نمیکند، همه ی اینها زمانی که این قشر ، لا اقل در بین جوانان تبدیل به گروه مرجع اجتماعی (یعنی گروهی از جامعه که دیگران سعی در رسیدن و شبیه شدن به آن دارند) شود باعث ایجاد این ملغمه ی ناموزون فرهنگی در جامعه ی بومی استان میشود. و فر آیند تبدیل این قشر به گروه مرجع و همه گیر شدن هنجارهای تازه واردشان در سطح جامعه ی میزبان علاوه بر دلایل ذکر شده ، از سالها قبل و از طریق

انواع رسانه های همگانی و ارتباط جمعی آغاز شده است(کفایت نگاهی بیندازید به سریال های تولیدی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و اماری بگیریید از طبقه ی اجتماعی و نوع رفتار و پوشش و تفکر و سبک زندگی حاکم بر فضایشان) علاوه بر همه ی اینها،اینکه دانشگاه به خودی خود، به عنوان یک نهاد **مهرن** که سهم مهمی از فرایند آموزش کشور را در دست دارد،از چه خاستگاهی بر آمده و چگونه ساختاری دارد و حاصل کدام نوع اندیشه و فرهنگ و مروج چه باور ها و ارزش ها و هنجارهایبست و رشد بدون توقفش در سطح استانی چون سیستان و بلوچستان ، چه اثرات و تبعات

فرهنگی و اجتماعی دارد،خود بحثی جداگانه و تاملی دقیق تر میخواهد
با این همه اما در این فرایند پرشتاب، نه تنها هیچ توقف و تاملی از سوی مسئولین امر نمیبینیم بلکه چهره های مغرور و لحن افتخار آمیزشان هنگام گزارش رشد تعداد مراکز آموزش عالی و افزایش چند برابری دانشجویان جدید الورود، کور سوی امیدمان را هم برای چنین بازنگری پر اهمیتی از بین میبرد.

یاسین کیانی / داروسازی / ترم ۹

پ.ن:

۱و ۲.خبرگزاری دانشجویان ایران

۳.سبب پرس

۴.سایت دانشگاه پیام نور استان سیستان و بلوچستان

۵.خبرگزاری مهر

توجه! این عکس از مراسم سستی در تاجیکستان در عید نوروز نیست! این عکس صحنه بدرقه دانشگاه های کشور توسط ماست بدلایلی که در این مقاله توضیح دادیم!



هیئت تمام شد...

نیز لعن می کنند و آن ها را نیز جز ستمگران حادثه عاشورا می دانند زیرا کسی که ندای مظلومی را بشنود و او را یاری نکند، ناخواسته ظالم را یاری کرده!

از این حدیث میشود اینگونه استنباط کرد که اسلام انسان ها را تنها در دو دسته تقسیم بندی می کند: طیف سفید و طیف سیاه، پس همیشه امام حسینی هست که زور را و شمری که افکار امام را بر نمی تابد، آیا شمر زمانت را میشناسی؟؟؟ امام زمانت را چطور؟؟؟

امروزه روزمرگی ما را از خومان دور کرده و حتی زمانی برای خلوت با درونمان را نداریم چه به برسد به فکر کردن به امام زمانمان! سالیانه آمار عزاداران حسینی میلیونی است اما...

هیئت تمام شد، همه رفتند و تو هنوز... یک گوشه ای نشسته ای و آرام گریه می کنی صاحب الزمان...
اللهم صل علی الحسین و علی ابن الحسین و علی اولاد الحسین و علی أصحاب الحسین واحشرنا معهم...

سید عقیل نصرتی / بهداشت محیط / ترم ۴

در جریان کربلا سه طیف انسان موجود است: طیف سفید که شامل شهدای والا مقام است، طیف سیاه که امثال یزید است و طیف خاکستری مشمول افرادی است که یا از کربلا خود را دور نگه داشتند تا نه برنده باشند و نه بازنده یا در کربلا بودند اما در نبرد شرکت نمی کردند.

توضیح آنکه شرایط جامعه سیدالشهدا(ع) به گونه ای بود (خصوصا کوفه) که اقتصاد معیشتی مردم در دستان امویان بود و از طرفی تقسیم ناعادلانه اقتصادی در پوست و گوشت خواص آمیخته بود. مردم با ظلم کنار آمده بودند حتی زمانی که هزاران نامه می نوشتند برای امام حسین(ع) که او را به کوفه دعوت کنند (گمان می کنم آن ها هنگام نوشتن نامه به سه نکته توجه نداشته اند: ۱) که آن ها باید سربازان امام هنگام قیام باشند، و همچون قوم یهود که وقتی به سرزمین موعود رسیدند به حضرت موسی(س) گفتند با خدایت برو و آن ها را شکست بده، آن ها نیز انتظار فتوحات بی دردسر داشته اند. ۲) در تحلیل مسائل ضعیف عمل کرده و پیش بینی نمی کردند که با آمدن امام تمام دنیای حرامی که ساخته اند در خطر است همچون آمدن حضرت علی(ع) ۳) عدم درک صحیح از اندیشه های امام!) و از طرفی تبلیغات سوء علیه بنی هاشم عموم مردمی را که زمان پیامبر را درک نکرده بودند دچار تردید نسبت به خاندان پیامبر کرده بود. عامه مردم وقتی جریان قیام از احتمال به قطع تبدیل شد دچار شک و سردرگمی شدند و عموماً سعی کردند خود را از معرکه دور نگه دارند، این ها همان طیف خاکستری هستند.

در حدیث از امام معصوم هست که امام این گروه را

هیئت تمام شد...

دیروز از هر چه بود گذشتیم و امروز از هر چه بودیم گذشتیم!

آینده شهید نشوند. دور تمام خواسته هایشان را برای من و تو خط قرمز کشیدند و اما امروز...!!
چسبیدیم به مدل مو و لباس های غربی و داستان های عاشقانه، مجنون های قهرمانان را ول کردیم و چسبیدیم به لیلی های غربی نما و آینده ای چون یخ در مقابل هجوم بی امان آفتاب فرهنگ، برهنگی آب می شد و دم بر نمی آورد رفتیم دنبال عشق ها و هوس بازی هایمان سنگینی چفیه های خونی را که بر گردنمان انداخته اند و امانت انقلابی که به دستمان سپرده اند را فراموش کردیم.

خواهرم. یادمان رفت آن طلبه ۱۹ ساله علی خلیلی که به خاطر من و تو جانش را داد و یادمان رفت جمله کلیشه ای که گفت: **اگر بارها شاهراگ مان را بزنند و هیچ ارگانی خرج مداوا و ایمان را ندهند باز هم نمی گذاریم رگ غیرت و ایمان در کوچه های شهرمان بخشکد.**

یادمان رفته که در این برهه از زمان مسئولیت سنگینی بر دوش داریم. ما پاسدار خون های ریخته شده برای اسلام عزیز هستیم.

الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم
و بصیرمان کن تا اسیر نگردیم

فاطمه نجف زاده / علوم آزمایشگاهی / ترم ۴

امام حسین (ع): مردم بنده دنیايند و به ظاهر، دم از دین می زنند و تا زمانی که زندگیشان تأمین شود، از آن دفاع می کنند، اما چون در بوته آزمایش قرار گیرند، دینداران اندک اندک...

کاش مفهوم کربلا را درک میکردیم و کمی در محرم بصیرتمان را نسبت به آقایمان اباعبدالله الحسین بالا می بردیم و بجای ناله برای تشنگی فرزندان حسین (ع) به اقامه نماز اباعبدالله در صحرای کربلا فکر میکردیم آری غریبانه زندگی کردند و غریبانه هم شهید شدند و غریبانه از آنها یاد می شود. درد حسین (ع) تشنگی فرزندانش نبود درد حسین (ع) بی بصیرتی اصحابی بود که در نیمه راه رها کردن حسین (ع) را... کاش بجای این که به لباس ظاهرمان فکر میکردیم به لباس باطنمان در این ماه فکر می کردیم.

صدای هل من ناصر ینصرنی مهدی فاطمه (س) گوش جهانیان را کر کرده است. دریغ از یک پاسخ.....

آری فرزندان فاطمه (س) غریبند...

هنوز هم می گوئیم کاش در کربلا بودیم تا حسین (ع) را یاری می کردیم دریغ از اینکه مهدی فاطمه (س) غریب تر است از اباعبدالله الحسین

دیروز از هر که بود گذشتیم و امروز از هر چه بودیم گذشتیم. جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمانمان بو می دهد.

یادمان رفته حکایت شهدایی که از کلاس های فیزیک هسته ای و خارج از کشور و دانشگاه های مدرن و مجهز دنیا زدند و آمدند در صف بسیجی ها و لباس های خاکی به تن کردند و جنگیدند تا آینده ربوده شده مردمان را پس بگیرند و شهید شدند تا

چشم‌ها را باید شست، جور باید دیگر دید!

چشمی در سر دارم و او روزی به من گفت دنیا یعنی سپری شدن شب و روز، و علم گفت شب و روز یعنی چرخش زمین به دور خورشید بعلت جاذبه‌های فیزیکی و اینگونه بود که دنیایم در قوانینی خشک و بی روح محصور شد...

اما گاهی مادامی که قلب زبان باز میکند بومی دیگر از این دنیا نقاشی میکند، آنگاه که الزام چرخش زمین به دور خورشید، چرخش به دور خودش است طنین «من عرفه نفسه فقد عرف ربه» سر میدهد. لطافت و ارزش گرمای اشک جز بعلت اتصالش با عمق روح و قلب نیست و آنگاه که عطر گل، خروش رودخانه، باران و تمام لطافت‌های دیگر قلبت را احیا میکند، وزخم خواسته‌ای دیرینه سر باز میکند و چشم را به اجبار به آسمان میدوزد و جای خالی یاری را در قلب خالی تر میکند. نبود یار در پیش چشم نشان از نبود یار نیست اینرا از مورچه‌ای آموختم که اهرام ثلاثه مصر را طی میکرد و سراغ عظمت هرم را با شگفتی از عالم می‌گرفت، هرم زمین پست و صاف نبود بلکه در چشم کوچک مور محو شده بود.

استقبال باشکوه رب برای بازگشت مخلوق را درشوق مادری یافتم که لحظه شماری میکرد تولد فرزندش را. وبی لطفی خلق برای پای نهادن به جاودانگی را در حق حق نوزاد تازه بدنیا آمده‌ای دیدم که بااشک شکوه به مادر می‌کرد و او را عامل از دست دادن دنیای تاریک ولی درنظرش زیبا میدانست...چشمی که تاکنون رنگ ندیده و جز سیاهی مفهوم دیگری نداشته است مدارنگی هایش، وعده‌ی گل سرخ بی‌فایده‌ست!! اجبار دریافت کلسیم برای جنینی که لذت دویدن را نمیداند فرسایش دهنده است و اینچنین میشود که اگر منع کنی دریافت سم را بعلت صدمه به اسکلت بندی و سیستم عصبی برای جنینی که هیچکدام از این مفهوم‌ها در خانه‌ی قبلی اش قابل درک نبوده جز دستوری خشن و بی‌فایده بنظر نمیرسد و حتی تا لحظه‌ی انتقال از دنیایی کوچک به دنیایی کهکشانی جنین ناله و اعتراض سر میدهد، زمان میخواهد تا اعتماد کند به تقدیر مادر... اما چند صباحی نمیگذرد که دوباره‌ی نوزاد بزرگ شده دل مبیند به خانه‌ی جدیدش. برای درک بهتر بودن دنیای مادی نیاز به عقل داشت اما برای درک جاودانگی خانه ابدی، زبان قلب و روح کمک کننده است چراکه روح از جنس جاودانگی است... و اگر مجال سخن قلب نباشد نردبان اتصال آسمان و زمین هم نیست و دنیا میشود استبلی برای گذران زندگی بسوی پوچی و دل به دنیایی مبیندیم که لایق اش نیست به نوری که فانی ست و گرم نمیکند فقط چشم را آزار میدهد و بشر چه میدانند نور چیست؟ نوری که گرم کند اما نسوزاند، نوری که اطراف شی را بگیرد و سایه‌ی آن نیندازد. نوری که لطیف باشد نوری که لمس شود... **ویشتر چه میدانند نور چیست؟**

انسان گوهری دارد بنام قلب، قلبی که نقطه‌ی عطف کمال روحی ست. خیره شدن به ستاره در دل شب صرف جستجوی قلب بسوی حقیقتی ست برای تسکین... در تمام زندگی ما خواسته یا ناخواسته در پی رضایت قلبیم اما افسوس اگر روزی هوای نفس، خود را بجای قلب غالب کند... / در نهایت هیچ قاعده‌ای جز این نیست که دنیا کارزار تلاش عشاق است چراکه قلب تنها دریچه‌ی کمال روح است و جز کمال روح هیچ کارنداریم، باید پای برای دویدن و چشمی برای دیدن سروپاکنم برای روز موعود روز ملاقات در محشر کبری!!

قلب همه‌ی دارایی ماست، سجده‌گاه عالم، خانه‌ی بی‌نهایت...
دنیا را فقط با زبان دل میتوان یافت لکن تازمانی که چشم سر، حکم فرماست و قلب روزه‌ی سکوتش را نمیشکند...

تبلیغات یا Bolding

بیابان بحث را این طور آغاز کنیم که خودمون چقدر دوست داریم که ماشین هایی مثل **بنز** سوار بشیم ویا چقدر دوست داریم خانه ی مان توی **زعفرانیه** تهران یا **سجاد** مشهد ... باشه و **سالن پاتیناژ** داشته باشه و دورش یک **پیست پیاده روی** باشه و بالکن **۱۰۰ متری** با **فضای سبز** و... داشته باشه؟ تا حالا تونستین به زندگی با این کیفیت **فکر نکنید** و راحتی و تجمل فراوان این زندگی از رویاهاتان خارج بشه تا حالا فکر کردین که چطوری به این زندگی به قولی خفن برسین و **انباری پستینه** خانه ی تان پر از **روزلر رویس** (که اشغال هست) بکنید. تا حالا فکر کردین که **عروسی تان** را داخل **کشتی** بگیرید به مدت **۷ شب** و با کرایه ای شبی ۲ میلیون دلار. تا حالا به این چیزا فکر کردین؟

بیان بررسی کنیم این چیزا و این کیفیت از زندگی تجملی (**راحت طلبی خفن**) چطوری میتونه به دست بیاد؟ بیان این یکی از راه های بدست آوردن این زندگی رو از نگاه من کوتاه بین بنگریم.

به وسایل خانه خودتان توجه کنید ببینید چند درصد وسایل نام معروف دارن که شما از طریق پیشنهاد دوست و آشنا ویا تبلیغات تلویزیونی ویا شبکه های اجتماعی و... تهیه کردین.

بیابان تبلیغات رو بررسی کنیم: در نظر بگیرید من به عنوان یک تولید کننده میخوام محصول را بفروشم ولی بدون تبلیغات چه بلایی بر سرم نازل خواهد شد؟ هیچی جز ورشکستگی سراغم نخواهد اومد و اجناسم توی انبار باد میکنند و اگر خراب شدنی باشد خراب میشند و اگر یک مدیر خوب باشم و آگاه به حرفه ی تبلیغات و کمکی به چشم و هم چشمی مردم وارد باشم و کلک های تبلیغات رو بلد باشم هر چند که جنس بی کیفیتی هم داشته باشم و دست

خریدار بدهم باز هم پیروز و موفقم و به راحتی میتونم از کوتاه بینی و هوس رانی مردم و چشم و هم چشمی آنها در خرید اجناس بیشترین استفاده و بهره رو ببرم (انسانیت در هر دو طرف مرده)

شما مثال دیگه ای رو در نظر بگیرید مثلا کارخونه :سرویس ساعت ۴صبح دنبال کارکنان میاد و تا ۶ به محل کار میرسه و ساعت کار شروع میشه .همان طور که میدانید در شهر های غربی کشور ، ساعت ۶هم هنوز هوا گرم و میشه است کارکنان این مراکز معمولا **طلوع خورشید** رو نمیبینن چون قبل از آن وارد سوله کار می شوند و اگر بخوان ۸-۱۲ ساعت کاری کار کنن به صورت روتین **غروب آفتاب** رو هم از دست میدهند . ولی بعضی از انها به دلیل کفاف ندادن حقوق ، مجبور به بیشتر وایستادن در سر کار هستن که مثلا حقوقشان از هشتصد هار تومن برسه به یک میلیون و دویست هار تومن .

خوب تا اینجا فقط سختی در آوردن پول بود وقتی کارکنان **صاحب کارخونه** را می بینن که با یک **رخش خفن**

مثلا **پورشه کابین** می بینش که به محل کارش آمده. من به دل کارکنان کاری ندارم شما به عنوان ناظر از خارج گود چی می بینید : حالا شما بیا با این تبلیغات از این افراد سو استفاده هم بکن ! درسته که امکان داره خودشون هم کمی چشم و هم چشم باشن ولی سو استفاده از اینها کار درستی نیست. بودر زندگی اینها با اون همه سختی و تلاش ، ضعف شدیدی هم ایجاد میکنه و عقده ها پایه گذاری میشند . اختلاف طبقاتی ایجاد میشه و آسایش و سادگی زندگی از این طبقه گرفته خواهد شد و یکی از این دل خوشی هایشان که دیدن خورشید است از شون گرفته میشود....

***جمع بندی: **خخخخخ**

۱- **دروغ نگیم** ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

۲- **به هم احترام بگذاریم** و اگر بگیری دست ناتوان مردی!!!!!!

۳- **زیاد تابع نو گرایی و پیرو تبلیغات نباشیم!!!!!!**

۴- **اخلاق انسانی خود رو پرورش بدهیم** که ار همه بهتره مثلا هدف زندگی ما راحت طلبی نباشه بلکه اخلاص در راه خدا باشه که با خودش همه چیز داره.

مجید دادرس / داروسازی / ترم ۸



سیستان: طرح مسئله

در طی دوسال اخیر مطالبه گری های مسئولین و فعالین و مردم باعث شد، بسیاری از مردم کشور حتی استان که تا قبل از اطلاعاتی از اوضاع سیستان نداشته اند متوجه مشکلات سیستان بشوند، خب در این بین دغدغه مندان واهل قلم طرح ها ومقالات بسیاری دراین رابطه نوشتند و راه حل هایی برای خروج از مشکلات مطرح شد.

حال درمیان مشکلات اقتصادی بیش از هرچه خودنمایی میکرد و درست هم است و لازم است مسئولین هرچه سریع تر با طرح های درست تر و دارای کمترین مشکلات تاخیری این مشکل را حل کنند چراکه باگذشت زمان صدمات این بعد جامعه وخیم تر میشود اما آنچه در این متن قرار است به آن پرداخته شود میخواهیم به دور از هیاهوی مطالبه گری ها ومسائل روز یک بازنگری عمیق تر به مشکلات داشته و باشافا کردن علت اصلی مشکلات ویکسری توضیحات راه حلی باتوجه به همه جوانب مطرح گردد که در دو غالب بیان میشود: ۱- توجه به شاخص مدیریتی وراه حل ۲- ایجاد گروه سیاستگذار بعنوان راه حلی برای مشکلات در پاسخ مدیریت تک بعدی و غیرتخصصی کنونی.

شاخص گذاری

آنچه نماینده مشکلات سیستان و توابع بیان میشود حل بحران سیستان- است حال قبل از هرچیز باید به همین مفهوم دقت کرد. تعریف بحران: مادامی که وضعیت کنونی ما از شرایط ایده آل ذهنی(شاخص مدنظر)فاصله چشم گیری داشته باشد ما وضعیت کنونی خود را بحران تلقی میکنیم و درادامه برای خروج از بحران به کمک طرح ها وفعالیت ها سعی در کم کردن این فاصله فاحش باشاخص داریم، پس بنابراین دراین میان آنچه بیش از همه دارای اهمیت میشود تعیین شاخص است اهمیت شاخص به این علت است که شاخص و اهداف اثر مستقیم در نوع طرح و مسیر وجهت حرکت ها دارد حال اگر ما به اشتباه شاخصی غیر صحیح مدنظر داشته باشیم هرچه بیشتر تلاش کنیم مشکلات عمیق ار میشود چراکه در حقیقت در راستا حرکت بسوی شاخص نادرست از شاخص حقیقی فاصله میگیریم . بعد از بیان اهمیت شاخص پس این سوال مطرح میشود مسئولین ودست اندرکاران مشکلات سیستان که برای اولین بار وضعیت سیستان را بحرانی تلقی کردند شاخص ذهنی



آنان چه شاخصی بوده است؟ که باتوجه به آن شاخص متوجه وجود بحران در سیستان شده اند . درپاسخ به سوال دو پاسخ کلی میتواند پیش فرض قرار گیرد: شاخص قرار گرفتن شهرهای بزرگ همچون تهران ومشهد و... ۲-شاخص بودن یک شهر آباد اسلامی (در واقع چون سیستان با معیارهای اجتماعی و عدالت اجتماعی یک شهرآباد اسلامی فاصله چشم گیری داشت ما گفتیم سیستان در بحران است)

۱-دراینجا کلان شهر نماینده ای از تمام فرآیند های مدرنیته است که به اشکال مختلف درکشور ما در حال رشد وبروز است ، وچون در این تفکر اصل اصالت به انسان و میل های او داده میشود یکسری بار فرهنگی ناخودآگاه به همراه دارد،درواقع آن روز که دولت توسعه وسازندگی بالگو قرار دادن رشد وبیشرفت غرب که چهارچوب سرمایه داری داشت وناخودآگاه درادامه ای آن واردات مفاهیم فرهنگی: مصرف گرایی ،باباهی گری انسان ، ودنیایی خالی از روح وفطرت ... در واقع درشاخص -کلان شهر- مسئولین شهرها وایالات بزرگ دنیا را مورد هدف والگو قرار دادند حال آنکه در این میان چند مشکل وجود دارد .

فایده ساختاری و اعتقادی دقیقا همان اتفاقی که درمواجه با دین دنیای غرب نشان داد به هیچ وجه مسلمانان نمیتوانند نسبت به دین داشته باشند، تحریف دین مسیحیت و حکومت کلیسا ها وانجام دستور قوانین غیرعقلانی وغیرعادلانه که تماما ذهن وفکر وبیشرفت انسان را محصور میکرد باعث شد قیامی علیه دین شکل بگیرد و مسائل مرتبط با دین را برای این که از حکومت ظالمانه آن رها یابند تا جایی که امکان داشت مهجور کردند و آن را مسئله ای شخصی بیان کردند. درواقع این نوع رفتار غرب در مقابل یک مولفه ای مخصوص خودش است اما وقتی ما در تاریخ اسلام مشاهده میکنیم هرچه افراد در مسائل دین اسلام بیشتر وعمیق تر

مطالعه میکنند بیشتر درهای رشد وبیشرفت برایشان گشوده میشود و دوما احکام اسلام به علت تحریف نشدنش ، حقیقتا غیرعقلانی و غیر عادلانه نیست(دیگر بماند که برخی که از اعماق دستورات و ویژگی آن اطلاع ندارند ادعای حقوق بشر میکنند و بر برخی از احکام خورده میگردند، که اگر فردی عاقل باشد کثرت احکام و دستورات رشد دهنده حقانیت دین را بوضوح نشان میدهد مثل حکم زنا و مرتد شدن دین که وقتی شما شرایط حکم را ببینید عملا در آن اجبار فکری وجود ندارد بلکه آنجایی که فرد درحال شکستن قبح دین دراجتماع است حکم باوجود شاهد وشرایط دیگر تازه اعلام میشود وخب در همین اداره ی اجتماعی نوع رفتار پلیس در کشور های غربی خودش نمونه بارزی از نقض حقوق بشر است وخب دراین رابطه وحرف ومثال دقیق وصحیح نه صرفا شعار بسیار است) ومثال بعدی بحث فمینیسم ،موج اول فمینیسم در پاسخ نابرابری های بین زن ومرد شکل گرفت آنجایی که زن اروپایی حق مالکیت نداشت ونه حق اظهار نظر ، و موج های بعدی درپاسخ آن عدم کرامت انسانی بود که در اجتماع آن زمان وجود نداشت درحالی که درمقام زن اسلام بارها گفته ابتدانا او بعنوان یک انسان حق و توانایی رشد انسانی را به تمامی دارد وبعد به علت ساختار که خدا قرار داده است او باید مراقب خود باشد وهرکاری نباید انجام دهد که اگر انجام دهد اولین کس که ناراضی خواهد بود خودش است چون متناسب با ساختار میلی او نیست مثل همین بحث عدم تفاوت زن ومرد درغالب ماده که این غیرممکن است زن ومرد تمایل ومیل هایش فرق میکند هیچ وقت زن دلش نمیخواهد مردی داشته باشد که خانه داری کند و زن نان آور خانه باشد باتمام روحیات مردانه و میبینیم که از موج سوم به بعد کم کم جنبش هایی برضد فمینیسم درغرب شکل میگیرد بطور خودجوش دیگرمانیچا کار نداریم آیا این تفکرات حیلله ی سرمایه داران است یاخیر آنچه مهم است این است که این تفکرات تناقض جدی دارند بالسانیت و درثانی هیچ علتی وجود ندارد که کشور ما باتوجه به سابقه ی فرهنگی دینی عمیقش دچار چنین واکنش هایی نسبت به دین شود اصلا شرایط به کل متفاوت است حالا برخی می آیند و فکرمیکنند که غرب چه قدر پیشرفت دارد سرتا! درحالی که غفلت دارند که در کل غرب چه گرفته و چه چیز از دست داده ، عملا جامعه ای که اعتقادی به معاد نداشته باشند جوانانش دچارافسردگی هستند و بزرگترهائش در جنگ کاملا حیوانی درنبرد کسب جایگاه مادی بالاتر هستند به هیچ وجه نباید اینقدر سطحی به مسائل نگاه کرد،زندگی انسان غربی در ظاهر زیباست چراکه تمام هستی آن همین دنیاست بنابراین تمام تلاشش برای تغییر بسوی بهتر و مطبوع تر کردن این دنیاست تا بتواند استغنا کنند میل های فطری کمال طلبیشان را، اما اگر دوسوال حقیقی از آنان بپرسی به اوج پوچ گرایی میرسند(گرچه این میان مدیران سرمایه داری در اوج ظلم مردمان خود را در بی اطلاعی گذاشته اند حقیقتا این مباحث شعار نیست اینکه یک روز فردی گفت برفرض آمریکا دشمن بزرگ است یک بغض فردی نبود بلکه حقیقتا نوع تفکری که حاکم کرد بزرگترین ظلم بود به تمام بشریت وحال این فرد هرقدر سازمان تشکیل دهد چون تفکر آن چیز دیگری ست و در آن محبتی به انسانیت دیده نمیشود وتام تلاشش درچنین دنیای پوچ ذهنیش حکومت به تمام دنیاست برای ارضای میل کمال طلبی انحراف یافته اش) مسئله ی مشکلات وناکارآمدی غرب یک مسئله ی حقیقی است نه صرف یک حب وبغض حزبی این را حقیقتا مردم ومسئولین بانگاه عمیق باید درک کنند، حال حرف اینجاست که ماچرا باید مسیری را برای اداره ی کشور وشهر انتخاب کنیم که نه هیچ سختی با آنچه ما هستیم

دارد و نه هیچ فایده ای برایمان؟! درحالی که به وضوح مشکلات تاخیری چنین مدیریت را در کل جهان و کلان شهرهای کشور مینماید .

پس کلان شهر ها حتی اگر برخی مولفه های اسلامی را حفظ کرده باشند در برخی ابعاد بخصوص سیاسی اقتصادی هنری دانشگاهی تقلید کورکورانه ای از غرب دارد که به تبع این نوع مدیریت یک بارفرهنگی تخریبی برجامه میگذارد که تخریب آن کم و جزئی نیست بلکه آنقدر عمیق است که برای اصلاح آن دوبرابر هزینه و وقت در رفع بحران اقتصادی باید صرف این تخریبیات تاخیری شود. پس اساسا اگر امروز سیستم خود را با کلان شهرها مقایسه کرده و متوجه بحران شده حقیقتا باید شاخص خود را تغییر دهد وگرنه در مسیر بیان طرح ها و ایده ها آن طرح هایی اجرا میشود که او را به چنین شهرهای پوشالی مدرنیت نزدیک میکند و این تنها خروج از بحران نیست بلکه از چاله درآمدن و به چاه افتادن است.

۲- شاخص بودن یک شهر آباد اسلامی: نکته ی مهم در این بعد آن است که اسلام دارای دستورات عمیق زبایدی بحث اداریه ای اجتماع است اما اگر مدیران ما با چنین سطح سواد قصد مدیریت جامعه با چنین شاخصهایی را بکنند خیلی زود شاهد خواهیم بود که به علت برداشت سطحی از دین اکثر مردم انقلابی علیه دین پوشالی انجام دهند و تازه مامیرسیم به انقلاب صنعتی بعد رنسانس!!!

خب کار کردن در این مباحث وظیفه ی گروه دانشجویان و طلبه ها است که بیایند بواسطه ی مولفه های اصلی که در اداره ی جامعه توسط دین مطرح میشود طرح های عملی دهند بفرض مسئله اخلاص امری دستوری نیست اما میشود با طرح هایی در دروس دانش آموزان آن را آورد وخب چنین مبحث مهم هم باید گفته شود وهم ماهرانه در نحوه ی ابلاغش طرح داد! متاسفانه مادامی که ساختار دانشگاه های ما خالی از روحیه ی پژوهش است و در واقع همه رفرنس هایمان شبه غرب کهن باشد و فقط چند واحد دروس گروه معارف هم داشته باشیم که بیشتر بعنوان کمک کننده به معمل مطرحند، چنین اتفاقی نخواهد افتاد . نمیشود بیاییم و یک ساختار غربی را برداریم و برای حفظ ظاهر مولفه هایی ا دین هم به آن اضافه کنیم و انتظار اسلامی و کار آمد بودن بودن از آن داشته باشیم.

ما باید به این باور برسیم که نوع نگاه مسلمان با یک انسان غربی دارای نگاه لیبرال از زمین تا آسمان فرق دارد بنابراین اهداف زندگی ها هم فرق دارد و در ادامه طرح های غرب به هیچ وجه برای انسان مسلمان جواب نمیدهد! این تفاوت فاحش است، حالا چون نخبگان جامعه و مدیران اجرایی زحمت طراحی کردن نوع مدیریت جدید را بخود ندادند و در عمل از نسخه پوشالی و آمده ی لیبرال دموکراسی استفاده کردند و برخی جاها شعار اسلامی دادند و نتیجه اش شد همین که مامهمواره در حال حل بحران باید باشیم.

مولفه هایی همچون اقتصاد مقاومتی، اتکا به نیروی داخلی ، سبک زندگی اسلامی، تغییر دروس در رشته های انسانی و... یک پیشنهاد صرف نیست بلکه تنها راه حل ماست اگر دارای جامعه ی اسلامی-ایرانی هستیم و اگر بخواهیم از ساختار مدیریتی غرب پیروی کنیم ابتدائا باید ما یک انسان لیبرال و اباهی گر خالی از روح و فطرت شویم تا شاید آن نسخه برایمان جواب دهد و بعد اندکی دوباره یک بازگشت به خویشتن داشته باشیم، حقیقتا رفتن و قدم گذاشتن در مسیری که ما میدانیم چیست و انتهای این مسیر در دنیا وجود دارد کاری فوق العاده مضحک است

بنابراین برای اجرای مولفه های اسلامی، نیاز به طرح سازی ننگان داریم . اما این پروسه ممکن است خیلی طول بکشد حال در رابطه با زایل فعاله که مولفه و طرح اجرایی دقیقی نداریم فعالیت ها را باید بر اساس اهداف و مولفه ی رشد کمال و انسانیت تعریف کنیم یعنی چنین مولفه های اساسی یک انسان معاندنگر باید در راستای اجرائیات باشد خودبخود وقتی هدف آن باشد طرح ها

متناسب با همین فکر بیان میشود بفرض دیگر وقتی ما چنین مولفه ای داشته باشیم برای رفع مشکل اقتصادی اولین گزینه منطقه آزاد شدن هامون نخواهد بود (حال تجارت چمدانی بعنوان یک مسکن فعلی اگر دقت بامدیریت مانع مشکلات تاخیری شویم فعلا تا طرح ها در مرحله اجرا قرار گیرند خوب است ولی نه آنکه دوباره مردم شغل اصلیشان تجارت چمدانی شود که بایستن مرز شغلشان از دست رود باید طرح هایی اندیشیده شود که در کمترین زمان شغل هایی متناسب این جغرافیا شکل بگیرد بفرض تکثیر شتر مرغ و...)

خب وقتی مولفه ی فکری رشد کمال انسانیت باشد توجه به بارفرهنگی دبیرستان و مدارس اهمیتی معادل اقتصاد میگیرد ، ما شاهد افزایش روز افزون آمار اعتیاد هستیم این نشات گرفته از خیلی از مولفه ها میتواند باشد که لازم است به همان سرعت اصلاح شود ، مسجد ها و هیئت ها باید کار تربیتی خود را انجام دهند وخب در چنین شاخص این مسائل دارای اهمیت زیاد میشوند درحالی که در شاخص مدرنیت اصلا این مباحث مطرح نیست درحالی که تجربه نشان داده فرهنگ هر جامعه تعیین کننده ی پیروزی یا شکست آن خواهد بود مادامی که قشر پویای جامعه انرژی اش در جای دیگر به پوچی صرف شود نمیتواند در رشد و آبادانی شهرش کمک کند همانطور که با بهترین طرح های اقتصادی مادامی که افکار جامعه تبیل باشد به هیچ کجا نمیرسیم مثال خیلی خوب این مطلب چین است . کشوری که در آن فقط یک مولفه ی اسلامی به مرحله ی ظهور رسید و آن هم روحیه عدم رخوت و تبیلی ، این چنین شد که رشد تولید داخلی با اتکا به همین مردم قوت گرفت و به رشد اقتصادی رسید در حالی که ما درآموزهی دبنداریم که: یکبار فردی امام صادق را دید که در باغ داشتند کار میکردند ، باکنایه گفت: امام دنیا ارزش اینهمه تلاش ندارد انسان بایک لقمه نان هم میتواند زندگی کند امام پاسخ داد: من برای نگاه خدا کار میکنم، خدا بنده ای را که در حال کار است و عرق کار بر پیشانی اش بسته است را با محبت نگاه میکند" خب چنین مسائل گفته نشده و نخواهد شد مادامی که این نگاه وارداتی دین یک مسئله ی شخصی ست و نا کارآمد اجتماعی رفع نشود.

درواقع فرق این دو شاخص در مباحث کلیدی و مفاهیم بنیادی آن است . مثلا این که آیا اساس و مبنا صرفا رشد اقتصادی ست و شادابی روحی حقیقی یک مسئله فرعی که اگ شد شد نشد هم اشکال ندارد؟ حقیقتا با کمی تامل میتوان دریافت این نوع نگاه افراد جامعه به دنیا است که تعیین کننده رشد و پیروزی جامعه است . وقتی مدیرانی میخواهند جامعه ای متشکل از انسان ها و نه سایر موجودات را مدیریت کنند باید ابتدا تمام ابعاد وجودی او را مورد اهتمام قرار دهند و سپس بر حسب تمام ابعاد انسانیت ابعاد اجرائیات شکل میگیرد و آن نقطه ضعف اصلی در مدرنیت دقیقا همین در نظر نگرفتن تمام ابعاد انسانیت است روح و تمایلات فطری یک حقیقت غیر قابل انکار است که جهان مدرن چون هیچ اعتقادی به اصالت روح ندارد هیچ طرح و بعد اجرایی برایش در نظر نگرفته است که بزرگترین علت ناکارآمدی او شاید همین باشد و تمام اصالت تمایلات فطری و روحی را در غریزه و خواسته های مادی انسان مطرح میکند حال آنکه بوضوح اغنا نشدن یک انسان ساکن جامعه مدرنیت مشاهده میشود .

پس اساس مدیریت بر اساس دین ابتدایش احترام به انسانیت است بعنوان عصری دارای پتانسیل و احترام بی نهایت پس اولین مولفه ای که از مدرنیت حذف میشود عدالت همگانی ست و یک مفهوم به نام پذیرش له شدن طبقه فقیر و ضعیف در راستای توسعه حذف میشود (همچنانی که سیستم نباید به علت توسعه مورد بیتوجهی قرار گیرد و همان اندازه که به شهرهای مرکزی رسیدگی میشود باید به سیستمان بعنوان شهری دارای ساکنانی از جنس انسان رسیدگی شود) و دومین نکته توجه به ابعاد وجودی انسانی بدون کمی و کاستی، اینجا لازم است تمایلات انسانی را سطحی بررسی نکنیم چرا که اگر سطحی بررسی شود یک بعد

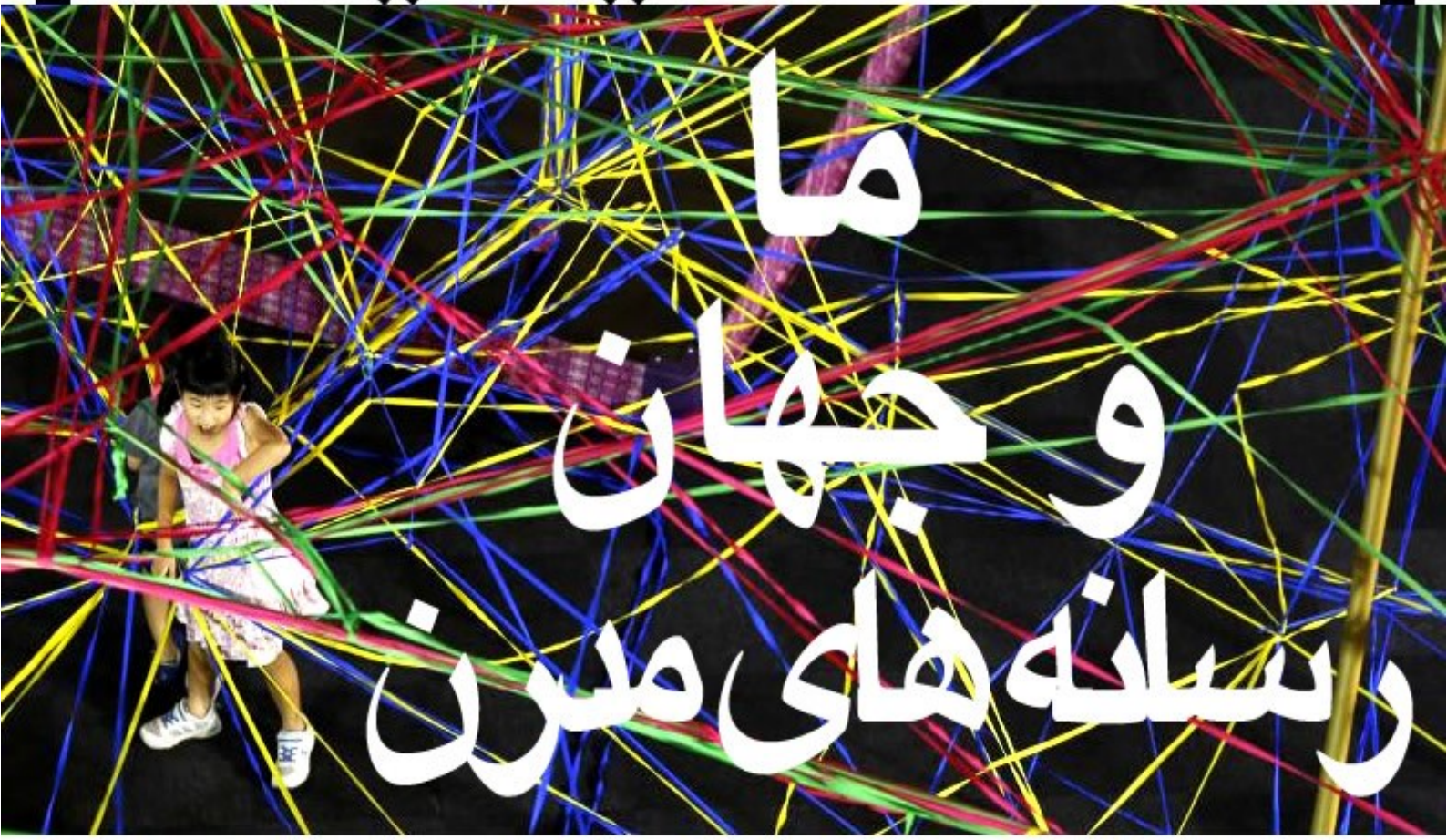
و نیاز سطحی و ضعیف نماینده یک گستره ای از نیاز های حقیقی میشود و مادامی که ما سطحی بررسی میکنیم تلاش در راستای آن نیاز سطحی صورت میگیرد درحالیکه نیاز حقیقی در مسائل عمقی تر است. و نکته مهم تر آنکه تمام نیاز های انسان در جای خود مهم و لازم بررسی هستند بفرض چون بعد رفاه و آسایش انسانیت ملموس تر است نباید آنقدر ارجحیت پیدا کند تا توجه به بعد رشد روحی یک مسئله ی درونی ست غیر قابل ملموس مورد غفلت قرار گیرد و ساختار اجرایی باید به گونه ای تعریف شود که چنانکه چشم اندازی برابری اقتصاد پویا و رشد علمی در نظر گرفته میشود با کمک گیری متخصصان مربوطه بارائه راه حل های صحیح و استاندارد چشم اندازی برای رشد روحی و نشاط معنوی اجتماعی مطرح شود (بفرض عمده ی اینکار بر دوش هنرمندان سینما واهل قلم است درحالی که امروزه چون شاخص ما غرب است و هالیوود ، فیلم میسازیم تا برهنه کردن هر چه بیشتر بازیگرانمان ثابت کنیم چیزی در بعد زندگی غریزه محور کم نداریم اثر نهایی آن میشود جوان از طرفی سینما غربی با نگاه خالی از روح و نشاط معنوی را تماشا میکند و از طرفی بادیدن فیلم و سریال وطنی بی محتوا به اوج پوچ گرای می رسد و نهایتش خدامیداننده چ میشود)

بیان این شاخص ها انتزاعی نیست بلکه حقیقت جامعه ماست که اگر بالاخره یکجا قانون شکنی نکرد و برخلاف مدیریت حاکم بر جهان قدم برداشت باید خود را روزی در قله یاس و رخوت مشاهده کنیم سراخر بعد از عمری تلاش ناراضی سربه خاک خواهیم گذاشت!! اجرای قوانین مدیریتی برخلاف نظام جهانی کنونی کاملا امکان پذیر است (قرار بر انقلاب تحول خاص بزرگ نیست همین که نوع وهدف کارها تغییر کند اثر کارها متفاوت میشود) فقط به یک شرط که حرفهای وارونه نادرست و نمیشود و غیرممکن ها را کنار بگذاریم و تلاش کنیم برای مدیریتی که خودمان میگذاریم نه آنکه درعین آگاهی از معایب مسیر یا جای پای شهرهای بزرگ برای توسعه بگذاریم، حکایت امروز زایل هم همین است نوع طرح ها مدیریت ها نشان میدهد ابتدائا دارند پا جای پای زاهدان میگذارند و واقعا علت رفتن به مسیر منسوخ شده غیر قابل هضم است.

خلاصه اینکه تقابل نحوه ی اجرایی لیبرال دموکراسی و حکومت اسلامی یک تناقض به قدمت تاریخ دارند و تئوری های زیادی هم مطرح شده اما مادامی که حکومت اسلامی و دین بعنوان یک مسئله ی مقدس نگاه شود هیچگاه تصور اجرایی شدن بر آن قائل نخواهیم شد هروقت به این رسیدیم که دین یک روش برای زندگی اجتماع و فردی میتواند داشته باشد تازه اول مسیر حکومت اسلامی هستیم.

زهرا کوهن / داروسازی / ۵ تم

تنفس دیجیتال



ما و جهان رسانه های مدرن

۱) از این مفهوم کلی میشود مفاهیم کلی تری هم به دست آورد مثلا از انسان به انسانیت و انسان دوستی رسید و حالا رسانه به عنوان جزئی از جهان خارج که توانایی انتقال پیام را دارد باید پیامش را از یکی از این مسیرهای سه گانه ی ادراک بشری عبور دهد. اصلی ترین منشا تفاوت انواع رسانه ها همین جاست. جایی که هر رسانه (مکتوب، تصویری، ارتباط جمعی...) به فراخور ویژگیهای ذاتی اش تمایل بیشتری دارد به ارتباط برقرار کردن با یکی از این سطوح ارتباط بشر و جهان .. مثلا اگر آزر- آمبولانس ها را یک رسانه فرض کنیم که حامل پیام انتقال بیمار به دیگر خودرو هاست میتوان به راحتی فهمید که اصلی ترین راه ارتباط با این پیام ، ادراک حسی شنواییست ...

اگر بخواهیم برای هر دوره از تاریخ بشر یک -رسانه ی غالب- معرفی کنیم یعنی رسانه ای که بیشترین بار انتقال پیام را در آن دوران خاص میکشیده، میتوان تاریخ بشر را به دو دوره ی متفاوت تقسیم کرد: از ابداع الفبا(که آغاز تاریخ هم محسوب میشود) تا اوایل قرن نوزده میلادی دوران حکومت بلا منازع کتاب و کتابت و مکتوبات بود. کتاب تنها وسیله ی ثبت و نشر و انتقال مفاهیم در سطح وسیع به حساب میامد و این یک تازی بعد از اختراع چاپ در قرن پانزده میلادی شتاب بیشتری هم گرفت به طوری که تحولات عصر روشنگری را تا حدود زیادی مدیون این اتفاق میدانند

با این همه اما دو اتفاق نزدیک به هم در اوایل قرن نوزده میلادی (۱۸۲۶ و ۱۸۳۷) یعنی اختراع تلگراف و عکاسی (فوتوگراف) این نظم چند هزار ساله را به هم ریخت. با وجود این دودیدگر برای

بغل دستیاشان را به هزار بدبختی کش نمیرفتند ، حتی نمیتوانستند یک دور داستان را درست و حسابی تعریف کنند ، و حالا دیگر مسخره مان هم میکردند. درک این تفاوت ، اولین تجربه ی برخورد خیلی از هم نسلان ما با این واقعیت بود که انتخاب نوع رسانه برای انتقال پیامی واحد، خواه ناخواه بر سطح و عمق تاثیر پیام و درک مخاطب و حتی گاه معنا و مفهوم پیام منتقل شده موثر است. اما چرایی و چگونگی این تاثیر سوابقت که این مرقومه تلاشیبست برای رسیدن به پاسخش ...

فلاسفه برای ادراکات بشر از جهان خارج سه سطح و نوع قائل شده اند

۱. ادراک حسی:همه ی آنچه از راه حواس پنجگانه به انسان میرسد(دین، شنیدن، لمس کردن...)

۲. خیال(حافظه):مجموعه ی آثاری که ادراک حسی پس از ازبین رفتنش در ذهن انسان باقی میگذارد. مثلا چند روز بعد از دیدن صحنه ای خاص اگرچه دیگر دوباره دیدن همان صحنه(ادراک حسی) ممکن نیست ولی میتوان صورت خیالی آن را به یاد آورد.

۳. تعقل: ادراک حسی و خیالی، جزئیست. یعنی اگر مثلا یک فرد خاص را در مکانی خاص ببینیم(ادراک حسی) بعدها میتوانیم به کمک حافظه ، همانقدر را با همان ویژگی ها به یاد بیآوریم(ادراک خیالی) ولی تعقل یعنی قدرت تولید مفاهیم کلی. ذهن ما بعد از دیدن چند فرد انسان مختلف حالا میتواند وجوه اشتراکی بین آنها پیدا کند و بر مبنای آن اشتراکات ، مفهومی کلی به عنوان انسان بسازد. حالا دیگر این مفهوم بر همه ی انسانها قابل انطباق است)

درست در همان سالی که سید محمد خاتمی رییس جمهور ایران شد ، چند ماه مانده به حماسه ی ملبورن خداداد عزیزی، جی کی رولینگ نویسنده ی انگلیسی، اولین کتاب از مجموعه ی رمان نوجوانش را با نام هری پاتر و سنگ فیلسوف منتشر کرد مجموعه ای هفت تایی که تا امروز بیش از ۴۵۰ میلیون نسخه از آن به هفتاد و سه زبان مختلف در دنیا به فروش رفته.

گذشته از همه ی نقدهای محتوایی وارد بر این چند رمان ، اگر شما هم در دوران کودکی و نوجوانیتان یکی از آن چهارصد و پنجاه میلیون هری پاتر خوان بوده و لا اقل یکی از هفت کتاب رولینگ را خوانده باشید، به احتمال قریب به یقین همین حالا میتوانید خط اصلی داستان را تعریف کنید یا اسم آن دو تا دوست صمیمی هری در مدرسه یا آن شخصیت منفی عجیب و غریب کتاب را به یاد بیآورید، یا اگر هم مثل من از آن هری پاتر خورهای حرفه ای بوده اید و هر هفت کتاب را حد اقل دو سه بار خوانده اید و داستانش را دهها بار به زور به خورد این و آن داده اید قطعا دسته های جارو را به تفکیک سال تولید و تک تک وردها را به تفکیک نحوه ی تلفظ و کاربرد موردی از حفظید.

اما طی همان سالها که ما کتاب به دست و چوب دستی در مشت و روتختی بر دوش به جنگ دشمنان میرفتیم، به اقتباس از آن هفت رمان، هشت فیلم سینمایی ساخته شد که به همان اندازه و حتی بیشتر مورد توجه و استقبال قرار گرفت. حالا دیگر اکثر آنهايي که لای کتابها را هم باز نکرده بودند لا اقل یک بار چشمشان به فیلمها خورده بود و لابد آنها هم مثل ما با رویای جادویش عالمی داشتند. اما در واقعیت هیچکدامشان مثل ما نشدند، هیچ کدام از ورد ها را حفظ نبودند، هیچ وقت لوله ی خودکار را به سمت قلب کسی نشانه نمیرفتند و هرگز عینک گرد

لذت بردن از زیبایی غروب خورشید در دل یک دریای آرام، نیازی به خواندن توصیفات و تفاسیر و تالیفات شاعرانه‌ی رمانهای رمانتیک نبوده، می‌توانستی حاصل زحمت یک عکاس خوش ذوق را بگذارای جلوی چشمت و ساعتها تماشايش کنی، و برای پرسیدن احوال یار سفر کرده ات نیازی به چند صفحه نامه نوشتن و رعایت قواعد نگارش و فصاحت کلام و بلاغت پیام و "ملالی نیست جز دوری شما" یافتن نبود. می‌توانستی با دوتا جمله و چند تا نقطه و سطر سر و ته همه چیز را هم بیآوری و نگران در دسرهای رساندن نامه و تاخیر چندین روزه اش هم نباشی. این شد که این دو تازه وارد جهان مدرن به سرعت راهشان را به همه ی شئون فعالیت رسانه ای باز کردند. تلگراف سریع و آسان و سهل الوصول تبدیل شد به مهمترین ابزار خبر رسانی در جهان و فوتوگراف، نه فقط شکل و محتوای ابزارهای انتقال پیام را تغییر داد و مثلا روزنامه ها را پر از عکسهای گوناگون و چشم نواز کرد، بلکه خودش بعدها مهمترین رسانه های عصر حاضر یعنی سینما و تلویزیون را به وجود آورد.

حالا اگر بخوایم در بیان تفاوت این ابزارهای رسانه ای حرفی بزنیم اول از همه باید برگردیم سراغ همان سطح بندی فلاسفه از ادراک آدمی. فهمیدن این که هر کدام از این ابزارها مستقیما با کدامیک از سطوح درک انسان حرف میزنند زمینه ی فهم باقی تفاوت ها و آثار متفاوت و گاه متناقضیت که هر کدامشان روی ساختار تفکر و زندگی جوامع انسانی میگذراند.

تصویر یک منظره ی طبیعی را تصور کنید. از همانهایی که غروب خورشید را نشان میدهند پشت کوهی پوشیده از درخت و دریاچه ای مه گرفته پای کوه و احتمالا مرد ماهیگیری کلاه حصیری بر سر، نشسته روی اسکله ای چوبی قلاب انداخته توی آب. خب حالا با این تصویر موافقت یا مخالف؟! اگر قصدتان دست انداختن این حقیر نباشد حتما جوابتان چیزی شبیه به این است که اصلا مگر میشود با یک عکس موافق یا مخالف بود؟! این پاسخ تیزهوشانه نشان میدهد که یک تصویر به تنهایی نمیتواند حاوی یک **گزاره ی عقلانی** باشد. نقل ما با مفاهیم و گزاره ها سرو کار دارد یعنی **مفاهیم** مانند "انسانیت" و "خوب بودن" را با یک **گزاره** به هم مربوط میکنیم و میگوییم "انسانیت خوب است." حالا میشود با این جمله مثل ما موافق یا مثل آمریکای جنایتکار مخالف بود. بولی نظیر چنین گزاره ای هرگز از یک تصویر به دست نمی آید. اینها چون ممکن است در مثال بالا احتمالا با رنگ لباس ماهیگیر موافق نباشیم یا با دیدن یک عکس از یک جنایت جنگی، به خشم بیاییم و از عاملانش متنفر شویم و مثلا نتیجه بگیریم که فلان پادشاه تازه به تخت نشسته در کشور همسایه آدم خوبی نیست و این ها همه گزاره هایی منطقی اند، اما واقعیت این است که این گزاره ها را ما با توجه به سلیقه و پیش زمینه ی ذهنی مان به تصویر ضمیمه کرده ایم و خودش هیچ کدام از اینها را نمیگوید. نه ان منظره ی طبیعی ادعا میکند که رنگ لباس ماهیگیر لزوما زیباست و نه آن عکس خبری ادعا میکند که بمباران خانه های مردم کار ناپسندیدست. تصویر فقط یک ماهیگیر را روی یک اسکله و شاید کودکی را زیر اوار نشان میدهد بدون هیچ قضاوتی

پس میشود نتیجه گرفت که **تصویر** که ورودش به عرصه ی اطلاع رسانی انبوه با اختراع عکاسی آغاز شد و بعد ها به سینما و تلویزیون رسید و حالا دیگر در تمام زوایای حیات رسانه های مدرن رد پایش را میشود دید، کار چندانی با ادراک عقلانی ما ندارد و صرفا داده ای **حسی** ست، و بعدا راجع به اینکه تبدیل رسانه ای تصویری مانند تلویزیون به رسانه ی غالب و اصلی روزگار ما چه بر سر ساختار تفکر و فهم عمومی و در نتیجه نوع زندگی انسانها آورده و می آورد صحبت خواهیم کرد.

گفتیم که قوه ی تعقل انسان از چند ادراک حسی مشابه میتواند یک مفهوم کلی بسازد که در جهان خارج وجود ندارد. مثلا همان مفهوم **انسان** که ذکرش رفت را تصور کنید. در جهان واقعی چیزی به نام انسان نمیتوان پیدا کرد آن چه میبینیم مجموعه ای از افراد خاص است با اسامی مختلف ویژگی های ظاهری و خلق و خو و رفتار مخصوص به خود. حال چطور این مفاهیم که عینیت

خارجی ندارند و در نتیجه به وسیله ی حواس درک نمیشوند، به ما رسیده اند و برای همه ی ما قابل فهم شده اند. مگر نه اینکه همه ی درک ما از جهان پیرامونمان از طریق حواس ممکن میشود؟ (تعقل و انتزاع بدون تحریک حسی اولیه ممکن نیست) (۱) پس چگونه یک کودک انسان میتواند به مرور با مفاهیمی آشنا شود که نه دیدنی اند و نه شنیدنی و ...

این جاست که اهمیت پدیده ای به نام **زبان** مشخص میشود. زبان را اگر مجموعه ای از نمادها و علائم شنیداری (سخن گفتن) یا دیداری (نوشتن) بدانیم که در آن به ازای هر پدیده ی خارجی یا مفهوم ذهنی یک یا چند واژه قرار گرفته، میتوانیم بگوییم که همه ی این مفاهیم نا دیدنی و نا شنیدنی از طریق زبان به ما منتقل شده یعنی هیچ کدام از ما در طول زندگی خود همه ی مفاهیم موجود در دایره ی فهممان را یکی یکی و از راه انتزاع عقلانی نساخته ایم بلکه قریب به اتفاق آنها را از راه زبان که قراردادی حسی (شنیداری یا دیداری) برای انتقال مفاهیم غیر حسیست دریافت کرده ایم و به حافظه سپرده ایم و از آنها استفاده کرده ایم، همانطور که همه مان برای اولین بار و از زبان معلم ریاضی با مفاهیمی مثل نقطه (شئی بدون بعد) یا خط (حاصل امتداد بی نهایت نقطه) و ... آشنا شدیم و اگر نبود مهارتی به نام سخن گفتن و ساختاری به نام زبان شاید هیچ وقت نمیتوانستیم چنین مفاهیم صد در صد انتزاعی و بدون واقعیت عینی را تصور کنیم همان گونه که حیوانات بی بهره از موهبت زبان نمیتوانند.

پس میتوان نتیجه گرفت که زبان نقش بسیار مهمی در تفکر انسان بازی میکند. نتیجه ای که مورد قبول اکثر فلاسفه و زبان شناسان تاریخ هم بوده است و حتی خیلی ها از این فراتر رفته اند و زبان و تفکر را یکی میدانند مثل افلاطون که معتقد بود در هنگام تفکر، روح با خودش حرف میزند یا هایدگر که زبان را خانه ی هستی میداند یا زبان شناسانی مانند سایپر و ورف که نه تنها درون مایه ی تفکر را زبان میدانند بلکه معتقدند این زبان مادری هر فرد است که تفکر او را میسازد (۲)

و حالا که درون مایه ی تفکر و زبان را یکی دانستیم، می‌شود فهمید که رسانه ی مکتوب (که همان زبان قابل نشر و در قالب حروف دیداری در آمده است) همان نوع رسانه ایست که مستقیما با زبان تفکر ما حرف میزند، و این تفاوت مبنایی در مسیر انتقال پیام بین یک رسانه ی تصویری (مثلا سینما) و یک رسانه ی مکتوب (مثلا کتاب) ریشه ای ترین علت تفاوت تاثیر و باز خورد و برون ده اثر این دو نوع رسانه است بر مخاطب. چیزی شبیه همان جادویی که با عث میشد هیچ کدام از آن فیلم بین های حرفه ای حتی ذره ای از لذتی که ما هری پاتر خوان های دو آتشه توی سکوت یک کنج دنج و لای صفحه های یک کتاب عاریتی احتمالا پاره پوره میبردیم را، جلوی ال سی دی های فول اچ دیشان و وسط انفجار نور و صدا و جلوه های ویژه ببینند و نفهمند

پن:

۱. اصول فلسفه و روش رئالیسم - علامه سید محمد حسین طباطبایی - جلد اول
۲. رابطه ی زبان و تفکر - دکتر محمدرضا باطنی - مجله بخارا

قسمت دوم:

اگر یادداشت قبلی را خوانده باشید میدانید که حرف از تفاوت میان انواع رسانه ها و نوع اثر و کاربرد هر کدام بود. این که هر کدامشان از چه راهی پیام خود را به انسان میرسانند و توضیح اینکه مثلا یک رسانه ی مکتوب (که کتاب مهمترین نمونه اش است) چگونه از بین سه روش ادراک انسان با جهان خارج (حس، خیال، تعقل) به زبان تعقل سخن میگوید و یا یک رسانه ی تصویری (که تلویزیون همه گیر ترینشان است) چیزی چندان فراتر از یک تحریک حسی به ما نمیدهد، و همچنین گفتیم که از اوایل قرن نوزده میلادی که تلگراف و عکاسی اختراع شدند، چه

گونه کم کم جایگاه چند هزار ساله ی کتاب و مکتوبات را به عنوان رسانه های غالب و اصلی روزگار تنگ کردند و خود به جایش نشستند و طی سیری یکی دو قرنه در ترکیب با یکدیگر انواع رسانه های نوظهور چون سینما و تلویزیون و بعد ها اینترنت و ابزار های اجتماعی آن را به عنوان اشکال رسانه ای غالب و اصلی و فراگیر و همه پسند زمانه ی ما به وجود آوردند.

حالا این که این چیزها را بدانیم به چه دردمان میخورد؟ این که کتاب و تلویزیون و رادیو و سایت اینترنتی و روزنامه و مجله هر کدام با کدام سطح ادراک بشر سرو کار دارند یا هر کدام در چه دوره ای بر دیگران غلبه داشته اند به چه کار زندگی روزمره مان می آید؟ چرا وقت مردم را الکی میگیریم؟

واقعیت اینست که فراتر از چند اظهار فضل رسانه شناسانه و ژست روشنفکرانه ی کتابخوانی و ترویج مطالعه، این مباحث روی همه ی زوایای زندگی روز مره مان اثر دارد. این ابزار های ارتباطی اند که درک ما از جهان اطراف را شکل میدهند و این درک و جهان بینی، تفکر و رفتار و زندگی مان را میسازد. مثلا فرض کنید که میخواهید راجع به یک مساله ی سیاسی (مثلا مذاکرات هسته ای) چیزی فراتر از بحث های توی تاکسی و اتوبوس بدانید، بالاچار باید به یکی از این رسانه ها مراجعه کنید، تلویزیون را روشن کنید و سعی کنید از بخش های خبری و مستند های سیاسی اش اصل ماجرا را بفهمید، یا بروید سراغ دکه ی روزنامه فروشی و لابلای مقالات و اخبار روزنامه ها و مجلات بگردید یا وای فای گوشیتان را روشن کنید و پیامهایی که دیگران برایتان کپی کردند را بخوانید و یا اینکه گوشه ای بنشینید و کتابی در باره ی پرونده ی هسته ای ورق بزنید. انتخاب هر کدام از این روش ها، نتایج متفاوتی دارد. فهم سیاسی شما از پرونده ی هسته ای وقتی آن را از تلویزیون میگیرید با فرد دیگری که درباره ی آن کتابی خوانده زمین تا آسمان فرق میکند و این فهم متفاوت، باور های سیاسی متفاوتی ایجاد میکند و این باور های سیاسی متفاوت، حب و بغض ها و رفتار سیاسی شما را متفاوت از هم شکل میدهد و نتیجه ی نهایی اش میشود اینکه مثلا در انتخابات از دو کاندیدا و تفکر متفاوت حمایت خواهید کرد و در بحران های سیاسی و اجتماعی رفتار متفاوتی از خود نشان خواهید داد. حالا این سیر تاثیر نوع رسانه ی ارتباطی بر فهم و در نتیجه عمل سیاسی را میشود تممیم داد به همه ی سطوح زندگی. از تربیت بچه هایمان گرفته، تا باور های مذهبی، از مدیریت خانواده مان گرفته تا ارتباط های اجتماعی و الی آخر. و کدام یک از اینهاست که تا امروز رسانه واردش نشده باشد؟

گفتیم که بین نوشته ای توی یک کتاب و تصویری روی صفحه ی تلویزیون یک تفاوت عمیق و ماهوی در نوع رساندن پیام و ادراک آن توسط بشر وجود دارد (که مشروحش را در یادداشت قبلی از نظر گذرانده اید و اگر هم نگذرانده اید عرض کردیم چه باید بکنید!) کتاب و نوشته، شکل مکتوب - **زبان** - اند و در نتیجه به زبان - **عقل** - با انسان حرف میزند ولی تصویر، یک داده ی **حسی** است و اثر غالبش روی مخاطب تغییرات حسی و گاه هیجانی و عاطفی خواهد بود. اما این همه ی ماجرا نیست.

تلویزیون و به طور کلی رسانه های مدرن، مخاطب خود را منفعل میخوانند نه فعال. ما وقتی کنترل تلویزیون را در دست میگیریم صرفا یک تماشاجی هستیم، نه قدرت انتخاب چندانی داریم و نه تسلطی بر روی زمان پخش و نوع استفاده از آن برنامه. مثلا نمیتوانیم صحنه ای خاص را دوبار ببینیم (حتی اگر ضبطش کنیم، در فاصله ی دیواره دیدنش باقی برنامه ها را از دست خواهیم داد) همان طور که وقتی در شبکه های اجتماعی فعالیت (!) میکنیم، بهترین حالت یک کپی کننده و نشر دهنده خواهیم بود و یا کپی های نشر شده ی دیگران را لایک میکنیم، و این ها هیچ کدام معنای مشارکت فعال نیست.

ولی در مورد یک کتاب از همان ابتدای فرآیند یعنی انتخاب محتوا، دستمان خیلی باز تر است. می‌توانیم ساعتها توی یک کتابفروشی بگردیم و کتاب‌ها را توری کنیم و بر حسب علاقه و نیاز شخصیمان آگاهانه (بخوانید فعالانه) کتاب مورد نظرمان را انتخاب کنیم و بعد هم باز به انتخاب خودمان در زمان و مکان مطلوب بنشینیم به خواندنش آن هم هر طور که دوست داشته باشیم. می‌توانیم یک بخش از کتاب را بارها بخوانیم یا مثلا یادداشت برداری و حاشیه نویسی کنیم و یا ساعت‌ها راجع به یک جمله‌ی خاص فکر کنیم بدون آنکه نگران از دست رفتن باقی مطالب باشیم و حاصلش بی شک میشود درکی عمیق تر که هرگز مثلا با دیدن یک مستند تلویزیونی حاصل نخواهد شد. درک عمیق تر عمل موثر تر را باعث میشود و اینها همه یعنی کتابخوان یک کنشگر فعال است نه یک تماشاگر منفعل.

علاوه بر اینها یک برنامه‌ی تلویزیونی عمری به اندازه‌ی ساعت پخش و بازپخشش دارد ولی یک کتاب میتواند قرن‌ها عمر کند و برای نابود کردنش یا باید چنگیز خان کتاب سوز بود یا موربانه‌ی کتاب خوار!

بعد از این همه مدح و ذمی که در حق کتاب و تلویزیون روا داشتیم، زمانی به عمق فاجعه پی می‌بریم که نگاهی به دور و برمان بیندازیم و ببینیم که تلویزیون و اعوان و انصارش تا چه حد جهان امروز را تحت سیطره گرفته اند. هیچ سیاستمداری در هیچ انتخاباتی برنده نمیشود مگر اینکه نطق و مناظره‌ی تلویزیونی اش به دل بینندگان عزیز بنشیند و هیچ برند و محصولی محبوب نمیشود مگر اینکه تبلیغ تلویزیونی اش را همه دیده باشند. هیچ شخصیت مشهوری نیست که لا اقل چند باری پایش به استودیوهای تلویزیون کشیده نشده باشد و حتی تصور یک خانه‌ی بدون تلویزیون غریب مینماید. ما در جهان رسانه‌های مدرن تنفس میکنیم

...

مورخان جایی میان سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی را شروع عصر جدیدی در حیات جهان غرب میدانند. همان دوره‌ای که ما آن را دوران مدرن مینامیم. دورانی که در آن انسان به جای خدا نشست و محوریت تفکر و اخلاق و باور و رفتارش را از رضایت خدا و سعادت اخروی به لذت مادی و ساختن بهشت زمینی تغییر داد. تا آنجا که تنها محرک انسان تراز مدرن برای انجام هر کاری را میشود همین لذت جویی (و فرار از سختی و رنج) دانست. این تحولات همزمان بود با انقلاب صنعتی و ورود ماشین به زندگی بشر و در نتیجه کاهش نیاز به کاریدی و نهایتا کاهش ساعت کار طبقه‌ی کارگر و کشاورز که اکثریت جمعیت کشورهای مدرن را تشکیل میدادند. حالا این کم شدن ساعت کار و نتیجتا افزایش ساعات فراغت و بیکاری بین مردم عادی و طبقه‌های فقیر و متوسط جامعه اتفاق جدیدی بود. تا قبل از دوران مدرن اگر کسی جزو اقلیت ثروتمندان و اشراف و فئودالها نبود، زندگی‌اش در کار خلاصه میشد و چیزی به نام اوقات فراغت برایش معنا نمیداد و در نتیجه اصلا فرصتی برای فکر کردن به ساختار ظالمانه‌ی حاکم بر جامعه نداشت چه رسد به اقدامی عملی برای تغییر. اما حالا این فرصت فراغت برای همه‌ی مردم در یک جامعه‌ی سرمایه‌سالار بزرگترین تهدید برای ادامه‌ی حاکمیت سرمایه‌داری مدرن بر جهان به حساب می‌آید و تنها راه دفع این تهدید، تخریب و سرگرم کردن مردم بود. کاری که به دلیل تغییر جهان بینی مردم و تبدیل پرهیزگاری دینی به لذت جویی دنیوی به شدت مورد استقبال همگانی هم قرار میگرفت

دلیل اصلی رشد بی‌نهایت سریع ابزار‌ی به نام تلویزیون هم دقیقا همین بود. اختراع تلویزیون به سرمایه‌داران این اجازه را میداد که سینما (که مهمترین ابزار سرگرمی پیش از آن بود) به طور بیست و چهار ساعته وارد خانه‌ی مردم کنند و به همین

دلیل تمام قد از همگانی شدن این تکنولوژی جدید حمایت کردند و تلویزیون را نه فقط به مهمترین وسیله‌ی سرگرمی که به موثرترین ابزار رسانه‌ای روزگار ما تبدیل کردند.

تا اینجای کار نمیشود به تلویزیون که ذاتا یک ابزار سرگرمیست خرده گرفت که چرا باعث تفریح مردم میشود. اما مشکل از آن جایی شروع میشود که تلویزیون کم کم همه‌ی شئون زندگی انسان را دربر گرفت. جهانی را تصور کنید که در آن از تربیت بچه‌ها تا تبلیغ مذهبی و از اطلاعات و خبر تا تحلیل سیاسی و از سبک زندگی و انتخاب‌های اقتصادی و خرید تا عمیق ترین مباحث علمی و فلسفی همه از یک جعبه‌ی سرگرمی بیرون می‌آید. در چنین جهانی چه بلایی بر سر تربیت کودکان می‌آید؟ باورهای مذهبی چگونه خواهند بود؟ فهم سیاسی مردم چه قدر عمق خواهد داشت؟ و ...

جواب همه‌ی این سوالها را با کمی دقت در زندگی روزمره‌ی خودمان خواهیم فهمید. به نظرمان چرا در جریان رقابتهای یک انتخابات ریاست جمهوری (که مهمترین سطح مشارکت سیاسی مردم است) تمام پیش بینی‌ها و محاسبات و نظر سنجی‌ها یک شبه و در یک مناظره‌ی تلویزیونی به هم میریزد؟ توی آن مناظره‌ی چند ساعته چه اتفاق خارق‌العاده‌ای می‌افتد که فهم و باور چند ساله‌ی میلیونها انسان از این رو به آن رو میشود؟ اصلا پیروزی یا شکست در یک مناظره‌ی تلویزیونی چه ارتباط مستقیمی با توان واقعی یک فرد برای اداره‌ی یک جامعه دارد؟ آیا در یک مناظره‌ی تلویزیونی دو ساعته، چیزی جز فن بیان و مهارت‌های زبانی و احتمالا چهره‌ی مقبول و اعتماد به نفس یک فرد قابل نمایش است؟ و اینها کدامشان میتوانند توانایی اش را برای مدیریت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه اثبات کنند؟

یا مثلا همین حالا تلویزیون را روشن کنید و چند دقیقه از پیامهای بازرگانی اش را با دقت ببینید. چند تایشان واقعا به معرفی ویژگیهای محصول مورد نظر میپردازند و سعی میکنند **منطقا** ما را مجاب کنند که محصولشان ارزش خریدن دارد؟ و چند تایشان صرفا فیلم‌های کوتاه سرگرم کننده اند با بهترین کیفیت نور و صدا و تصویر و پر از ماجراهای بازمه و داستان‌های دنباله دار و موسیقیهای شاد؟ جهانی را فرض کنید که در آن برای اینکه فروش رب گوجه فرنگی بالا برود باید فیلم کوتاه دنباله داری ساخت درباره‌ی آقا حمید و همسرشان پر از موقعیت‌های طنز از یک شوهر خانه دارو، یا برای تبلیغ شوماژر و رادیااتور باید انیمیشنی با کیفیت از زندگی یک خرس بسازیم که یک رادیااتور به کمرش بسته و مرتب ادعا میکند! پشتش گرم است! عجیب تر از اینها اینکه این تبلیغات بی‌نهایت نا متقارن و نامربوط بهترین و کارآمدترین نوع تبلیغ هم هست و واقعا روی انتخاب کالای مصرفی مردم تاثیر میگذارد. یعنی تلویزیون نه فقط بدون توضیح واقعی ویژگیها و قابلیت‌ها و برتری کیفی یک محصول بلکه حتی بدون اینکه ادعای چنین برتری کند، میتواند صرفا با **سرگرم کردن** مردم، انتخاب اقتصادیشان را تغییر دهد. و باوری ناخود آگاه در مردم ایجاد کند که هر آن چیزی که بیشتر سرگرممان کند لا جرم بهتر هم هست. باوری که نه فقط در انتخاب و خرید کالا که در باقی سطوح زندگی هم فرد هم اثر میکند

یا یک برنامه‌ی مذهبی تلویزیون را در نظر بگیرید که در آن یک روحانی درباره‌ی لزوم قناعت و نکوشش اسراف و مصرف بیش از حد نیاز صحبت میکند. گیریم که قوی ترین خطیب ممکن هم باشد و بهترین نوع بیان و قوی ترین استدلال‌ها را هم به کار گیرد و گیریم که مخاطب‌ها هم از میان بمباران برنامه‌های سرگرم کننده‌ی تلویزیون آگاهانه گوش دادن به این موعظه را هم انتخاب کنند و در پایان این سخنرانی دو ساعته هم به این نتیجه برسند که اسراف کار بدیست. حالا همین مخاطب را در بیست و دو ساعت بعدی شبانه روز و بقیه‌ی روز‌ها فرض کنید

در حالیکه کماکان پای تلویزیون نشسته و ساعتها تبلیغ انواع کالاهای مصرفی را با بهترین کیفیت و دهها سریال و فیلم جذاب را با داستانهایی که در آپارتمان‌های شمال شهر تهران و ماشین‌های شاسی بلند اتفاق می‌افتند تماشا کرده‌و چون آن سخنرانی مذهبی را نه در جای خودش (مثلا مسجد) و با هدف مناسب خودش (یعنی یک فعالیت عبادی) بلکه لم داده روی مبل و صرفا به عنوان یک برنامه‌ی تلویزیونی تماشا کرده، خود آگاه هیچ تفکیکی بین این دو ساعت برنامه‌ی مذهبی و آن بیست و دو ساعت برنامه‌ی غیر مذهبی و گاه حتی ضد مذهبی قائل نخواهد بود و کیفیت پیام هیچکدام را بر دیگری ارجح نخواهد دانست. در چنین شرایطی کدام یک از این دو دیدگاه متفاوت را انتخاب خواهد کرد؟ بیست و دو بیشتر است یا دو؟ ... حالا میشود فهمید که دینی که صرفا از طریق یک ابزار سرگرمی منتقل شود، چه عاقبتی خواهد داشت

و دهها نمونه‌ی دیگر نظیر این مثالها میشود یافت تا اینکه بفهمیم جهانی که تلویزیون در آن رسانه‌ی غالب و مسلط بر جریان اطلاعات و فرهنگ و تفکر باشد، دنیایی بی‌نهایت سطحیست. جایی که هیچ چیز دیگر همان معنای قبلی را ندارد نه دانش و علم، نه تفکر و عقل و نه حتی باور و عقیده.

قسمت سوم:

میگویند در روزگارانی خیلی قدیم، دوره‌ای بوده که در آن انسان‌ها توی غار زندگی میکردند، آنکه سنگهای دور و برشان را تا میتوانستند اند تیز میکردند و میگرفتند دستشان و می‌افتادند به جان حیوانات خوش گوشت اطراف، و بعد که خوب دلی از عزا در آوردند از فرط خوشی و فراغت با همان آلات قتاله، شرح قهرمانیهای هنگام شکارشان را روی در و دیوار غار حک میکردند و بعد هم احتمالا از ترس شکارچیان زنده تر طبیعت زنها را میفرستاده اند روی درخت و مردها تا صبح سنگ در مشت کشیک درندگان تیز چنگال را میداده اند. باستان شناسان به چنین دوره‌ای میگویند **عصر پارینه سنگی**.

بعد با احتمالا یک روز که یکی از این آدمهای عصر پارینه سنگی داشته دو تا سنگ چخماق را به هم میکوبیده که ازشان سلاح بسازد چند تا جرقه دیده و آن قدر با هوش بوده که بفهمد که میشود از این دو تا سنگ نور و گرما گرفت و این طوری بشر را ناغافل انداخته توی دوره‌ای که **عصر آتش** صدایش میکنند

بعد تر ها مثلا خوش فکر دیگری نتوانست از طبیعت آهن خام را استخراج کند و به کار بگیردش و به این ترتیب عصر جدیدی در زندگی بشر رقم زده به نام **عصر آهن**.

و همین طور بیابید تا روزی که اولین دانه‌ی گندم به امید خوشه شدن توی زمین کاشته شد و عصر کشاورزی شروع شد و بعد ها که ماشین بخار، انسانها را برد به **عصر صنعت**.

حالا در ادامه‌ی این سنت نامگذاری اعصار و دوره‌های زندگی بشر، اگر بخواهیم برای روزگار خودمان اسمی انتخاب کنیم به اتفاق آرا **عصر اطلاعات** را انتخاب خواهیم کرد. اطلاعات کلید واژه‌ی جهان فوق مدرن امروزیست. اگر روزگاری آن مرد بدوی باهوش، با کوبیدن دو تا سنگ به هم، نتوانست نور و گرما را به جهان بشر هدیه کند یا اگر استفاده از آهن، انسانها را به توانایی نامحدود ابزار سازی مجهز کرد، و یا اگر کشاورزی، توان کنترل محیط طبیعی را به انسان اضافه کرد و غذایش را از انحصار شکار در آورد و بعدها جهان صنعتی شده‌ی مدرن، طبیعت را به تسخیر بشر در آورد و توان تولید انبوه به او داد، لا جرم در این روزگار جدید که دوران اطلاعات است هم باید تغییر بزرگی در زندگی بشر اتفاق افتاده باشد. چه تغییری بزرگتر از همان چند دکمه‌ای که با فشردنش میتوان با آن سوی جهان ارتباط برقرار کرد؟ اما آیا

تنفس دیجیتال



که با فشردنش میتوان با آن سوی جهان ارتباط برقرار کرد؟ اما آیا تا به حال به این فکر کرده اید که اصلا چند نفر از ما آدمهای دوران انفجار اطلاعات، واقعا به فشردن آن چند دکمه و مرتبط بودن با آن سوی جهان نیاز داریم؟ آتش و گرما و ابزار و کشاورزی و صنعت و تکنولوژی هر کدامشان به تنهایی توانستند زندگی واقعی روزمره ی ما را متحول کنند و ما را در پاسخ به نیاز های واقعی مان توانمند تر کردند. اما آیا فشار دادن آن چند دکمه هم یک نیاز واقعیت؟

....

ندکی پس از اختراع تلگراف، وقتی جهانیان، ذوق زده و متحیر داشتند تماشا میکردند که چطور میشود به آنی هزاران کیلومتر فاصله ی آمریکا و اروپا را پشت سر گذاشت و پیام خود را رساند، هنری دیوید تورو، فیلسوف آمریکایی در کتابش با نام والدن نوشت: ما شیدا عجله داریم که خطوط تلگراف مغناطیسی را به همه جا بکشیم اما احتمالا اولین اخباری که از این طریق و از آن سوی آنها به گوش آمریکاییها میرسد این است که پرنس آدلاید سیاه سرفه گرفته!

انفجار اطلاعات امروز هم که زاده ی همان انقلاب تلگرافیک آن روز است، حکایتی مشابه دارد. ما زیر بمباران اطلاعات فوق انبوه زندگی میکنیم که به سرعت نور بر سرمان فرو میریزد. اطلاعاتی آنقدر متنوع و متکثر که بی شک هرگز ممکن نیست همه شان به ما مربوط باشد و قطعا اکثریت قریب به اتفاقشان تا آخر عمر هرگز به کارمان نخواهد آمد. خب حالا مشکل چیست؟ چه ایرادی دارد که روزی چند تا خبر بی ربط به گوشمان بخورد و چند تا پست به درد خور را هم لایک کنیم؟

واقعیت اینست که کار به همینجا ختم نمیشود. همانطور که در مقاله های قبلی گفتیم، ابزار ارتباطی و رسانه و داده هایی که ما از آن میگیریم، بدرک ما از جهان و نوع تفکر و در نتیجه عمل ما را میسازند. حالا این ابزار ارتباطی مثلا اگر یک کتاب باشد یک شیوه ی درک و تفکر و رفتار و اگر مثلا یک سایت اینترنتی باشد، شیوه ی دیگری از آن را موجب خواهد شد.

دم دستی ترین و ساده ترین مثال، که نرم افزار های اجتماعی تلفن های همراه باشند، را در نظر بگیرید. روزانه میلیونها پیام در غالب میلیون ها ارتباط دو جانبه و چند جانبه و گروههای چند ده نفره ی آنلاین به وسیله ی این نرم افزار ها جایجا میشود. همین حالا خودتان تعداد گروههایی را که از طریق این نرم افزار ها عضوشان هستید بشمارید. از حالا تا یک ساعت بعد هم تعداد پیامهایی که به دستتان میرسد

بشمارید. لازم به توضیح نیست که چه بلایی بر سر عمق و محتوا و کیفیت پیامها می آید در این بلشوی کمیت لا یتنهای انفجار گونه.

از این توضیح واضحات که بگذریم یک آدم عادی را در دوران ماقبل مدرن تصور کنید. این آدم عادی دوران ماقبل مدرن در طول زندگی اش حجم خاصی از اطلاعات و اخبار، در موضوعاتی خاص دریافت نمیکرد. مثلا نامه ای مینوشت و حال دوستی قدیمی را میپرسید یا از در و همسایه میپرسید که قرار است قند گران شود یا خدای ناکرده از جایی خبر به گوشش میرسید که سپاه دشمن دارد به دروازه های شهر نزدیک میشود این آدم عادی دوران ما قبل مدرن به احتمال خیلی زیاد هرگز نفهمیده که کاشف الکل کیست یا اینکه کوروش کبیر اولین مشور حقوق را نوشته یا اینکه در کدام کشور کجای کره ی زمین کدام گروه بر علیه کدام حکمت شوریده اند. با این همه اما آدم های عادی دوران ماقبل مدرن یک اصل اساسی در زندگیشان حکم فرما بوده و آن اینکه علم و دانش و اطلاعات باید جایی به کار زندگی آدمی بیاید و گرنه اصلا علم و دانش و اطلاعات نیست. مثل مشهور عالم بی عمل و زنبور بی عسل در آن دوران چیزی بسیار فراتر از یک پند اخلاقی به حساب میامد. نوع زندگی و جبر زمانه، گویی تمام اطلاعات و داده های ارسالی از محیط را فیلتر میکرد و فقط آنچه را که واقعا به کار می آید تحویل هر کس میداد. که مثلا بداند حال دوست سفر کرده اش خوب نیست و در نتیجه باید بلند شود برود به یاری اش یا اینکه تا قحطی قند توی بازار نیامده سریع تر برود نیاز چند ماهش را بخرد و بگذارد گوشه ی خانه و یا حتی خدای نا کرده از ترس جنگ دست زن و بچه اش را بگیرد و از دروازه ی پشتی شهر بزند بیرون. اینها همه ی یعنی در دوران ماقبل مدرن، رابطه ی مستقیم و سر راستی بین دانش و عمل و رفتار برخورداره از آن دانش وجود داشته و در نتیجه رفتار های عقلانی مبتنی بر اطلاعات کسب شده محتمل تر مینمود.

اما امروزه در دوران تسلط رسانه های مدرن، آن قدر حجم داده ها و اطلاعاتی که از انواع و اقسام روش ها به گوشمان میخورد زیاد است و در نتیجه آن قدر اکثریت غریب به اتفاقشان به ما بی ربط است که دیگر ناخود آگاه آن نظام ارزش گذاری سابق که معتقد بود عالم بی عمل به زنبور بی عسل میماند، کنار گذاشته شده. همه ی ما امروز انباری از انبوه اطلاعات به درد نخور توی ذهنمان داریم که به جای اینکه چون پیشینیانمان بریزیمشان دور، بهشان افتخار هم میکنیم که مثلا مگر میشود ندانست که کوروش کبیر نخستین منشور حقوق بشر را نوشته یا اینکه زکریای رازی الکل را و توماس ادیسون برق را اختراع کرده اند. هیچ کدام از این داده ها هرگز منشأ اثر و محرک عملی در ما نخواهند شد. حالا دیگر رابطه ی معنا داری بین دانش و عمل برخواسته از آن باقی نمانده و بشر کم کم توانایی استفاده ی

منطقی و درست از همان اندوخته ی دانش واقعا کار آمدش را هم وسط این بلشوی اطلاعاتی از دست میدهد. همین طوری میشود که رفتار های جمعی غیر عقلانی عجیب و غریب امروزی را بیشتر از همه جا در فضای مجازی که نقطه ی اوج جریان آزاد اطلاعات است میبینیم. رفتار هایی که هیچ ربطی به هیچ داده ی عقلانی و دانش و اطلاعی واقعی و منطقی ندارند. مثلا یک خبر ساده ی ورزشی که میگوید ایران و آرژانتین در جام جهانی با هم همگروه شده اند به جای یک رفتار معقول متناسب با خبر (که احتمالا انتظار دیدن بازی و حمایت از تیم ملی باشد) منتهی میشود به آن حمله ی معروف فیسبوکی به مسی و آن همه فحش و فزاحت متعاقبش. یا اینکه خبر مرگ یک خواننده که چند صبحیست در فضای مجازی مطرح و مشهور شده، در چشم به هم زدن بزرگترین تجمع غیر سیاسی تاریخ انقلاب را به وجود می آورد در تشییع جنازه اش و هزاران جامعه شناس و تحلیلگر و اهل فن را انگشت به دهان میکند که آخر چرا!!!!!! علاوه بر اینها ملتی را تصور کنید که از بدو تولد همه ی آنچه درباره ی اطرافشان میدانند را از خبر های چند خطی و پیامهای چند کارتری گرفته اند. آیا فکر میکنید ممکن است ساده ترین مفاهیم و سهل الوصول ترین داده ها را درست و حسابی و تمام کمال در چند خط و چند کاراکتر میان آن همه مفهوم و داده ی چند خطی و چند کاراکتری توضیح داد؟ کدام خبر اینترنتی از چند خط، کدام پیام نرم افزاری از چند کاراکتر و کدام برنامه ی تلویزیونی از چند دقیقه فراتر میروند؟ در چنین وضعی چه بر سر فهم عمومی و توان فکری ملتی خواهد آمد که هر آنچه میدانند از همین ابزارها گرفته ؟

سخن آخر اینکه همه ی این اقیانوس وسیعی که ابزارهای رسانه ای مدرن از **اطلاعات** ساخته اند و اسمش را هم مفتحخانه میگذارند جریان آزاد اطلاعات، چیزی جز همان **ضد اطلاعات** معروف نظامی ها نیست. "ضد اطلاعات" اطلاعات غلط نیست. اطلاعات درست است که در آنقدر پراکنده و نا هماهنگ و ناموزون و به هم نامربوط است که در عمل به هیچ دردی نمیخورد و هیچ نتیجه ی معقولی از آن نمیتوان گرفت. ضد اطلاعات همان چیز است که هر مامور اطلاعاتی نظامی در جهان دوست دارد به دشمنش بدهد. چرا که نه فقط هیچ چیز به درد بخوری از آن عایدش نمیشود بلکه مهمتر از آن عطش دانستن و شور و شوق فهمش را هم ارضا میکند و فرو مینشانند

و گفته اند که درد بزرگ نه از ندانستن که از **توهم دانستن** است.

پریشان کرده ای گیسو و اسبت یال ها را هم
و بردی با خودت قوم پریشان حال ها را هم

تو بیرون آمدی و روزه وا کردند خلق الله
به شک انداختی ای ماه ، استهلال ها را هم

چه سنگین است خشم مرد ها وقتی که میبینند
که لرزانده ست اشک دختری ، زلزال ها را هم

دارد عروض و قافیه پاگیر میشود
آخر برای گفتن این دیر میشود

مبادا این کلاغان در خیال معجری باشند
بیفکن جان زهرا باقی چنگال ها را هم

احساس میکنم که کنار منی ولی
هی بیشتر هوای تو دلگیر میشود

سه شعبه در کمان ، بر روی زانو ، چشم چپ بسته
رسیده تیزی تک چشمشان ، دجال ها را هم

امشب کنار اسم تو سر میکند غزل
فردا دوباره از همه تقدیر میشود

و مشک خالی از آبی که حالا پر شده ست از خون
بیا جانا بین خون بازی سیال ها را هم

انگیزه ای نمانده برای ادامه اش
اما هنوز واژه سرازیر میشود

بیفت ای آخرین رویده قبل از آخرین پاییز
بهل این هم نشینان : کرم ها و کال ها را هم

دیگر بس است هر چه که گفتم برای تو
شاعر فقط به پای غزل پیر میشود

و این تاریخ را دردیست خاک آلود و خون آلود
بشوی ای خون ، غبار صفحه ی این سال ها را هم

فراموشی

۱. نظام آموزش و پرورش از هفت سالگی تا هجده سالگی، نسل جدید هر جامعه را نیمی از روز در اختیار دارد. و نیمی دیگر در اختیار خانواده است.

لذا آموزش و پرورش یک نهاد متکلف تربیت و پرورش افراد نیز محسوب می شود. اما با یک درون نگری پس از پایان سالهای تحصیل قسمت "پرورش" از نام "آموزش و پرورش" اضافی بنظر می رسد. چراکه از نظر محتوا، نظامی صرفاً آموزشی با تکیه بر قرایت خاص و مدرن از علم نوپدید و تکنسین توسعه پرور و نیز از نظر ساختاری واضحاً طبقاتی و پولی با غایت کنکور و قبولی در دانشگاه می باشد. و ما فارغ التحصیلان این نظام آموزشی و متکلف تربیت با حفظ احترام به تمام فعالین پرتلاش نظام آموزش و پرورش، چیزی جز ارایه دروس و نمره و امتحان ندیدیم. معلم های محترم سرکلاس هایی که برایشان تکراری بود حاضر می شدند. با لحن و صدایی خاص و فرافز و فرود مشخص ارایه میکردند. بلافاصله پس از پایان زنگ به مدرسه دیگر برای ارایه درس می رفتند. چاره ای دیگری نداشتند. هر قدر هم که ایده و ذوق و خلاقیت در ارایه دروس و جذاب کردن محتوا دروس داشته باشند این ایده ها در روزمره گی و سیستم بسته تدریس کور میشد. اهمیت متن درسی انقدر زیاد بود که باید به ریز ارایه میشد. با جزئیات نیز از دانش آموزان پرسیده میشد. پرسش و پاسخ ها نیز حول متن کتاب بود. زمان کم و محتوای کتاب ها زیاد.

غایت کنکور بود و موفقیت در کنکور یعنی شخم زدن کتاب ها تست و نکته.

۲. حتی در دوران تحصیل بیاد ندارم که حتی در ساعتهای باصلاح پرورشی و ییکاری و... کسی از روش صحیح مطالعه صحبت کرده باشد. برای ریاضی کسی از نحوه ریاضی خواندن و شیوع صحیح حل مسئله صحبت کرده باشد. از نحوه زیست و شیمی خواندن صحبت کرده باشد. تا قبل کنکور هیچکس صحبتی نشد. ولی در سال منتهی به کنکور انبوهی از مطالب کمک تحصیلی در قالب مشاوره درس به درس وجود داشت که ما از آن بی خبر بودیم. ولی موسسات کنکور در قبال پولی که می گرفتند در اختیار دانش آموزان میگذاشتند. ما طی سالهای تحصیل با شیوه من درآوردی و

تجربی شخصی خودمان در مطالعه کتابها تنها بودیم. همیشه احساس گناه و عذاب وجدان این را داشتیم که این ما هستیم که کوتاهی می کنیم. دروس را کافی تکرار نمی کنیم. درس ها را کافی حل نمی کنیم. بقدر کافی مسئله حل نمی کنیم. تمرین کافی نداریم. شاید ما خنگ هستیم. ایراد به تمامی از ما بود. کوتاهی و قصورات به تمامی از ما بود. ما باید پاسخگو باشیم. برای فراز فرود تحصیل مان فقط ما باید پاسخگو باشیم.

ظاهراً کس دیگری وظیفه نداشت. رابطه یکطرفه بود و از بالا به پایین. کس دیگری احساس تکلیف نمی کرد. برنامه کمکی و امدادسانی طراحی نشده بود.

هیچ کس برای آموزش و بهینه سازی و اصولی کردن نحوه درس خواندن و مطالعه با ما صحبتی نکرد. هیچ کس زحمت اینکه افراد ضعیف تر کلاس را کمک بیشتری بکند و نقاط ضعف آنها را شناسایی کند نمی داد. مشکل خود و خانواده هایشان بود. ساختار و برنامه جداگانه ای برای کمک به آنها تعریف نشده بود. کسی نیازی به به وقت بیشتری گذاشتن و گفتگو برای پیدا کردن نقاط ضعف دانش آموزان ضعیف تر احساس نمی کرد. برنامه ای برای رفع ضعف دانش آموزان غیر ممتاز وجود نداشت.

۳. هیچ کس از دنیای بیرون پنجره کلاس ها صحبتی نداشت. هیچ کس از زیباییهای هستی و کیهان تصویری نداشت. از زندگی و نظم و معجزه های خلقت حرفی نداشت. انبوه آیات قران و احادیث دعوت و یادآوری آیات و نشانه ها و دعوت به تدبیر و تفکر در خلقت در کلاس های زیست و فیزیک و ریاضی جایی نداشتند. درس ها انبوهی از جزئیات خشک و حفظی بودند که هیچ بارقه ای از حکمت را در دل زنده نمی کردند و نومسلمان های نوجوان را برای دنیای مذهب ستیز آماده نمی کرد.

برنامه هم برای خدانشناس شدن دانش آموزان وجود نداشت. کمک به فهم غایت خلقت در این ساختار جایی نداشت. غایت بچه گانه دکترمهندس شدن و افتخار خانواده شدن سال به سال جدی تر و مهم تر میشد و در سال کنکور به نحوه غیرطبیعی و له کنده ای بر روح و روان ما دانش آموزان آوار می شد.

هیچ کس درباره اینکه بعد از دوران تحصیل چه چیز در جامعه انتظار ما را می کشد صحبتی نکرد. خود را

برای چه چیزهایی آماده کنیم صحبتی نداشت. همه مسولین آموزش و پرورش ما غرق روزمره گی بودند و برنامه ای برایشان تدوین نشده بود. اگر کسی فعالیت می کرد شخصی و ذوقی بود و گرنه در ساختار نسخه آماده وجود نداشت.

هیچ کس از تدبیر صحبت نکرد و به ما نیاموخت. هیچ کس تفکر را به نیاموخت. کسی تعقل را به ما نیاموخت. هیچ کس فرق تدبیر، تفکر، تعقل را برای ما نگفت. ادم های شریفی که غرق روزمره گی بودند. در سیستم بسته و کپی که فقط یاید کتاب ها ارایه می شد. سیستمی که رسالت ترجمه و تحمیلی اش فقط این بود که ما را تکسین و چرخ دنده و متخصص کار با ماشین توسعه مدرن تبدیل کند و ما را فقط برای تحصیل در دانشگاه آماده می کرد و نه برای زندگی. همه سالهای تحصیل از اول ابتدایی تا انتها دبیرستان، پیش دانشگاهی بود!

۴. جدا از این آرمان های دست نیافتنی و افق های دور، از بازده پایین و خروجی تعریف شده همان ساختار ها و درس ها کسی خرده نمی گرفت. از هدر این همه عمر و انرژی معلمین و دانش آموزان و استخدام امکانات کشور برای هیچی! هیچ کس نمی پرسید آیا جای کار مشکلی ندارد؟! چرا بعد چندین سال تدریس عربی کسی به عربی علاقه مندتر نشده است؟ چرا جواب یک سوال عربی را در مکالمه عربی نمی تواند بدهد؟ چرا پس از سالها تدریس انگلیسی و انبوهی از دروس انگلیسی کسی احساس بلد بودن زبان دوم ندارد؟ چرا بازار آموزشگاه های زبان اینقدر داغ است. چرا دو سبک متفاوت تدریس زبان وجود دارد و بازدهی کدام بیشتر است؟ تا کی باید مکمل باشند؟

و اصلاً چرا فقط زبان انگلیسی؟ چرا تفسیر قران رونقی ندارد؟ چرا معلم قران ما با هر غلط خوانی طی روخوانی پراسترس نفر به نفر، یک نمره یک نمره کم میکرد؟ چون میخواست از غلط خواندن قران ان هم طی دوران آموزش بترسیم؟! میخواست انگیزه ما برای قرائت قران بیشتر بشود؟ میخواست غلط هایمان را تصحیح کند؟ چرا باید متن هر درس دینی را با چند سوال کلی تقریباً دوباره نویسی می کردیم؟ به علاقه ما به معارف حقه دینی اضافه میشد؟ بیشتر در جان ما می نشست؟ به سوالات بیشتری پاسخ داده میشد؟

فراموشی

معلم قران و دینی در چه سیستم گیر کرده بود که مجبور راهی غیر این شیوه امتحان نکند؟

چرا تنها کلاسی که صراحتاً عنوان پرورشی داشت کلاس تفریح و بیکاری بود؟ پرورش تفریح و سرگرمی بود؟

۵. چرا در سالهای پرتلاطم نوجوانی کسی از پریشان حالی نوجوانی سوالی نکرد؟ چرا سوال ها و دغدغه ها دریای درون بی اعتنا یی می شد؟ چرا کسی نوجوانی خود را بیاد نمی آورد تا دانش آموزان نوجوان را کمک کند؟

چرا انبوهی از اصول زندگی اصول زندگی مانند نحوه فکر کردن، کنترل احساسات، کنترل خشم، عبرت گیری، نظم، حیا، ادب، رعایت حق الناس، حق ا...، بایگانی شده بود. بر عهده خانواده گذاشته شده بود؟ اگر تربیت خانواده ها کافی بود چرا معضلات های

اجتماعی حل نمی شود؟ پس دلیل این نام گذاری ها چیست؟ پس چرا سال اصلاح الگو مصرف؟ پس چرا سال وجدان کاری و انضباط اجتماعی؟ پس چرا سال انضباط اقتصادی و مالی؟ پس چرا سال نهضت خدمتگزاری؟ پس چرا سال همستگی ملی و مشارکت عمومی؟ پس چرا سال همت مضاعف و کارمضاعف؟ پس چرا سال جهاد اقتصادی؟ پس چرا سال تولید ملی، حمایت از کاروسرمایه ایرانی؟ ...

چرا تربیت عقلانیت معادنگر در آموزش و پرورش اهمیتی نداشت؟ چرا برای تبدیل "مسلمان شناسنامه ای" به "مسلمان شناختی" طرح و برنامه ای وجود نداشت؟

۶. چرا کتاب های غیر درسی (!) در تفسیر و فهم زندگی از ادبیات گرفته تا تاریخ و معرفت دین سر کلاس ها تبلیغ و صحبتی نشد. چرا طی ده سال تحصیل، کتاب و نیاز به مطالعه و کتاب بعنوان رکن زندگی فرهنگی جا انداخته نشد؟ چرا

نگارنده معرفی حتی یک کتاب را در کلاس درس بخاطر ندارد؟

۷ چرا و چرا و....

کاش همه اینها رخ داده بود و ما فقط فراموش کرده بودیم.

مجتبی جهان تیغ / پزشکی / فارغ التحصیل

آموزشی؟ پرورشی؟



بحران سیستان: چه باید کرد؟

مقدمه

در سه سال اخیر مطالبه گری مردم و فعالین شهری و پیگیری مسئولین شهرستان زابل و توابع زابل (سیستان)، فرصت مناسبی را برای اهالی قلم و اندیشمندان ایجا کرد که به بهانه بررسی مسائل و مشکلات زابل دست به نقدی بر نظام اداره شهری کنونی داشته باشند. در ادامه افراد اندیشمند که تاکنون در این حوزه طرحی نداشته اند ایده پردازی کنند.

نظرات و انتقاداتی که دامن گیر شهرهایی همچون زاهدان و چابهار و زابل و... شده اند و گاها مشکلات در مدیریت گذشته را به نقد گرفته اند. و این انتقادات و پیشنهادات از حوزه ی شهری گرفته تا روستا ها و... بوده. در این مقاله مختصر، قصد علل یابی ظریف و دقیق شهرزابل و یاروستاهای آن نیست (چراکه هرکدام به طور جداگانه لازم است در جای خود بصورت مصداقی مطرح شود)، بلکه سعی در ایجاد یک نگاه کلی بصورت اساس و ساختار کلی که در مشکلات اداره ی جامعه های اجتماعی کلان مشاهده میشود است، که به عقیده ی من مشکلات فعلی و تاخیری اداری اجتماع در نهایت مستقیم یا غیر مستقیم از این عامل منشا میگیرند. (این یک نگاه کلی است که برای درک مطلب به طور مصداقی از مشکلات موجود شهرستان زابل و مشکلات تاخیری شهرستان زاهدان صحبت به میان می آید، که معتقدیم اگر باساختار اداره ی اجتماعی کنونی زابل برای رفع مشکلاتش قدم بردارد مشکلات تاخیری که امروز زاهدان با او مواجه است دامن گیرش میشود)

حال یک اجتماع همچون شهر هم اینگونه است دارای ابعاد مختلف، مهم نیست اقتضای زمان باعث اهمیت بخشیدن به کدام بعد میشود و مطالبه گری های جامعه در چه جهتی معطوف است آنچه که مسئولین و خواص باید به آن توجه کنند حل بحران به اضافه پیشگیری از بوجود آمدن بحران های بعدی، همگام باهم است بدون آنکه از اهمیت هرکدام کم شود طرح هایی برای حل و بهبود شرایط بدهند و کرانه همواره درگیر حل بحران های تاخیری میشوند.

ابعاد شهری

در اینجا در حد وسع و حضور ذهن ابعاد اصلی به اضافه مثالهایی برای زیر شاخه هایی برای یک شهرستان مطرح میشود (والبته باحفظ برخی اساس ها، ابعاد در حوزه های روستایی، شهرستان و شهر و کلان شهر متفاوت است)

۱- اقتصاد:

استفاده از پتانسیل ها موجود (همراه کردن نیرو متخصص و نیرو بومی، استفاده از جاذبه های محیطی مثل گردشگری و...) کنترل و مدیریت گردش مالی و سیستم بانکی و پیشبینی و پیشگیری از رکود اقتصادی (گرچه در موضوع بخصوص اقتصاد چون تابع عوامل گسترده است نمیتوان با طرح صرف شهری به جایی رسید اما میتوان با تدابیر درست در مواقع فراز و نشیب اقتصاد کلان مانع بروز بحران ها شدید شد)

مدیریت و حفظ راندمان بالا سود بین تولید کننده و رضایت مصرف کننده باحفظ قیمت باحذف دلالتان بویژه در حوزه کشاورزی شناسایی توانایی نیرو انسانی بومی و بازار کالا و طبق آن ایجاد کارخانه و مراکز تولیدی

نکته: آن نکته که مجددا لازم به یادآوری است آنکه ابعاد گفته شده به این معنی نیست کشف موضوعی صورت گرفته است بلکه اکثر موارد مورد بررسی قرار میگیرد و گفته هم میشود اما بحث اینجاست که در حین شناسایی و توجه در همان حوزه ها عملکردی

مشاهده نمیشود یا راه ورودی ب اجرا طرح غیر صحیح است یا نظارت جدی صورت نمیگیرد که در هر دو مورد اختصاصی شدن پیگیری ها اهمیتش را بوضوح نشان میدهد)

در صورت برخورد با بحران استفاده از کم خطرترین مسکن های اقتصادی که با بررسی طرح های گذشته و مشاهده نتایج آن حاصل میشود. به صورت مثال آنچه در شهرستان زابل و طوابع بعنوان بحران مطرح میشود درست است و حقیقتا نیاز است طرح ها راه کار هایی برای رفع هرچه سریعتر این بحران اندیشیده شود اما هر راه حل درست نیست شرایط یک طرح این است که در عین حل مشکل فعلی کم خطرترین مشکلات تاخیری در سایر ابعاد را با خود همراه داشته باشد بفرض اگر طرح منطقه آزاد شدن هامون قرار است از نسخه پوسیده ی شهرهایی همچون چابهار پیروی کند شاید در ابتدا مسکن خوبی برای اقتصاد سیستان باشد اما خیلی نمیگذرد که خود طرح عامل اصلی فاصله طبقاتی میشود و دیگر بماند طبقات فرهنگی پس از آن ک خود سم مهلکی خواهد بود برای نیروی پویای جامعه، جوانان و ثانیاً موقعیت جغرافیایی و استراتژیک سیستان بفرض همچون چابهار نیست که بتوان باین طرح به اقتصادی پویا دست یافت بلکه برخلاف چابهار سیستان شاهد سرمایه گذاری مهاجران کشوریب و جهانی نیست لذا باید طرح درغالبی مطرح شود متناسب با ساختار اقتصادی زابل باتکیه بر هنر بومی همچون کشاورزی و دامداری با توجه به تعدد روستا های سیستان و این به منزله وجود پتانسیل خوب در این زمینه است، این نکاتیست که باید قبل هر حرکت به آن توجه کرد، توجه به مشکلات تاخیری.

۲- شهرداری

مدیریت و نظارت بر ساختار های فیزیکی شهر (نوسازی اماکن پرخطر، نقشه کشی استاندارد شهری، جاده سازی با نظارت جدی در نوع عملکرد نیرو انسانی و استفاده درست از محصولات بهتر که مانع الزام بازسازی در فاصله زمانی کوتاه شود)

ایجاد اماکن مورد نیاز شهری که زمینه فعالیت در سایر روزه ها را تحت تاثیر خود قرار میدهد: مثل اماکن ورزشی (ورزش سنتی، ورزش های مسابقتی، اماکن ورزشی روزانه خانم ها آقایون مجزا)

کتابخانه جامع به تنهایی نیاز مهم یک شهر است که در صورت نبود آن حوزه ی تربیتی با مشکل جدی مواجه خواهد شد، که باید حاوی چند بعد باشد: درسی تقویتی، آزمون های سراسری، اعتقادی معرفتی، تحلیلی و... و مجلات مناسب در هر موضوع البته در دو بعد اعتقادی که مختص حوزه علمیه ست و کتب دانشگاهی نیاز ب صرف بودجه آنچنانی نیست اما باقیه مباحث وجودشان در شهر الزامیست بخصوص در شهرستانی همچون زابل که چنین مرکز در نزدیکی خود خارج شهر ندارد واز طرفی مرجع بسیاری از روستاها و بخش ها بشمار میرود.

فضای سبز و تربیتی: با کمک علم متخصصین کشاورزی میتواند از گیاهان در سراسر شهر استفاده کرد که نیاز کمتر به آب داشته باشند که اگر چنین شود خود فضای سبز فواید بسیاری دارد از جمله کنترل ریز گرد و طوفان ها

۳- اداری تشکیلاتی و عنصر نظارت نظارت نظارت

استفاده از عناصر بی گرایش لاقال در عمل برای بررسی عملکرد مسئولین اصلی شهری در هر قسمت بصورت مجزا (در این رابطه برای حفظ صحت مسیر و گزارشات اگر حقیقتا مسئولین خواهان باشند را های مختلفی وجود دارد که باتلاش وجدیت عمل آنکار انجام میشود و شاید یک نقطه که نباید در آن انعطاف و ملاحظات بماند ایند، رسیدن صحیح و دقیق گزارشات مراکز اجرایی است حال

مسئولین ابتدا با تذکر سپس برخورد باید زیردستان و مسئولین اجرایی در صحت قرار دهند در این میان مشکلاتی بوجود خواهد آن آمد اول پیدا کردن نیرو سالم و سپس تفکیک گزارشات صحیح از ناصحیح و مانع تبرعه متخلفین و حفظ نیرو سالم گرفتار پاپوش، راه حل این روند کار ساده ایست اما اگر فردی در حوزه سیاست مطالعه جدی داشته باشد یا شناسایی نفوذات در تاریخ و تحلیل میتواند راه حل بهتر لاقال معرفی کند حتی اگر کاملا سیستم سالم نشود اما این مسئله و حساسیت نسبت به خلاف باید خود را بنمایش جدی بگذارد، در اینجا چون باند بازی مسئله ای ساده و کوچک نیست میتوان بعنوان مثال این نیرو بیگرایش بگونه ای انتخاب شوند که اصل شغلشان در همان حوزه مورد نظارت نباشد و تا میشود فرد ناظر مبتلا به نباشد و دانشجویان و یا جوانان که انرژی و زمان نظارت بر روند کارها و کیفیت را در حوزه اجرایی دارند درغالب کارهای رسانه ای اطلاعات و نظرات خود را به مسئولین بالاتر داشته باشند،

درست است نهایتا شاید نشود جلوی تمام تخلفات را گرفت اما همین که افراد خود را زیر نظر ببینند و با اختصاصی شدن ابعاد کار فقط ب پیشنهاد و تذکر ختم نشود و تایم اتمام وظیفه مشخص شود خود بخود ایجاد فضای ناامن برای متخلفین شکل میگیرد مهم همین فضا سازی ست، پذیرش خطا توسط مسئولین اولین گام برای انحصاط کل سیستم است (دوما حمایت جدی از نیروی سالم با دقت در برانگیخته نکردن حس رقابت نادرست از هنرهای جدی مسئولین باید باشد.

نکته مهم دیگر که بسیار شنیده شده اما در عمل مهجور بوده نکته مسئولیت پذیری جدی است، در غالب ساختاری و تشکیلاتی فضا کاملا متفاوت است چون بحث وظیفه درقبال مومنین پیش میآید هیچ انعطاف صحیح نیست مهم نیست که مسئولین اصلی کشور چگونه عمل میکنند و خود آنها هم چشم بر تخلفات ببوشانند آنچه مهم است هر فرد که سمت مسئولیت دارد لاقال زبانی باید امر به معروف و نهی از منکر کند ورن اگر یکبار قبح خلاف بشکند فساد کاملا فراگیر میشود، این یک قاعده ی عقلیست .

و برای وجود چنین شاخصه ای در مسئولین مطالبه گری خواص و عوام جامعه لازم است (گرچه این میان نکته ظریف دیگری وجود دارد آن هم نوع انتقاد است که نباید انتقاد باعث گسستگی کل سیستم و نفوذ بیگانگان را بپیدا کند تمام این ها با موضع گیری های دقیق و مداوم امکان پذیر است.

تمام آنچه گفته شد اجرایی شدن آن ملزم به وجود بودجه بتنهایی نیست بسیاری از کیفیت ها با کنترل و نظارت جدی و دقیق و استفاده از طرح های جدید و صحیح تر امکان پذیر است، بصورت مثال شهری همچون زابل با اینکه با مشکل کم آبی مواجه است اما بسیار پیش آمده که مشاهده شده برای آبیاری فضای سبز چه در دانشگاه چه پارک ها باغبانان شیر آب را در محلی باز میکنند تا آخر زمین خودش بصورت روان آبیاری کند این اتفاق تنها باعث هدر سرمایه ها میشود بلکه باعث کاهش کیفیت کار میشود به اینگونه گیاهان نزدیک مرکز آبیاری به علت خفگی ریشه ها پژمرده و علف های هرز بسیاری رشد میکند.

یا در رابطه با کنترل برق در مراکز بزرگ همچون ادارات دولتی و دانشگاه ها حقیقتا بی توجهی های بسیاری مشاهده میشود که با کنترل همین ها، خیلی زیاد در حفظ سرمایه های ملی صرفه آ جویی میشود

و خلاصه گاها آنچه مانع بهبود عملکرد معرفی میشود عامل ضعیف

ترست بلکه عوامل بسیار ظریف دیگر اگر رعایت شود هدف محقق می‌شود فقط اینجا دقت باید کرد که افراد بعنوان مسئول وظیفه دارند شرایط را بهبود ببخشند و بیش از آنچه موانع را بشمارند راه حل های قدیم و جدید را باست بررسی کرد و این باور مسئولیت پذیری در تمام ابعاد باید شکل بگیرد حتی اگر در تفکر عام این کار ناشدنی باشد ، و نوع برخورد مسئولین و حرف ها و نوع نگاهشان و مصمم بودن در کارشان اثر جدی در عملکرد زیر دستان خواهد داشت ،

اگر یک عامل بعنوان عنصر طلایی افزایش کیفیت کار هر بعد بخوایم معرفی کنیم تلاش برای تقویت اعتقادات شخصی و یقین به راهی که در مسیرش هستیم و مصمم بود در حرف عمل است.

۴-سیاسی

این بعد بیشتر مربوط به متفکرین و خواص مسئولین جامعه ست که از لحاظ بازتاب کشوری جهانی در هر بهره از زمان چگونه و باچه ابزاری مردم را در بعد خاص گرایش دهند برای تحقق هدف و مهمترین خمیرمایع این بعد خودسازی و نخبه پروری در حوزه های تحلیل سیاسی اجتماعی است.اگر خواص ما آگاه عالم با بصیرت باشند میتوانند باهدایت مردم جامعه ای را بسوی تعالی سوق دهند برعکس اگر در بعد سیاسی هر فرد تابع هوای نفس خود باشد اولین فاجعه آن برای جامعه ازهم گسستگی جامعه خواهد بود و جامعه صدپارچه شده هیچگاه به مقصدی نرسد

۵- تربیتی

این بعد بیشتر در تعامل با سایر مراکز و ابعاد میتواند فعالیت کند و در عین حال کیفیت سایر مراکز به نوع عملکرد این حوزه بستگی دارد برای افزایش راندمان میتوان گروهی متشکل از متخصص مذهبی،روانشناسی و تربیتی مدارس و مراکز جوانان و هیئت های مذهبی و فرهنگی تشکیل داد. خمیرمایع این بعد دعوت از متخصصین فرهنگی برای شفاف سازی سبک زندگی کلی و پاسخ شبهات در هر مقطع ذهنی و افزایش علم

معنوی و تحلیلی افراد در غالب اساتید فرهنگی مدارس ، دبیرستان مجزا ، هیئت های هنری ورزشی شهر و هیئت های مذهبی شهروادارات و اصناف و همایش های مردمی... شاید تمام این مراکز بصورت مجزا فعالیت های فرهنگی ویژه برای خود داشته باشند اما وجود گروه سیاستگذار در این بعد باشناسایی نیاز هر مقطع سنی و طرح یک روند رشد و پویایی را ب ارمغان می آورد.

در اینجا بعد مذهبی حظور ویژه ای دارد چراکه استنباط علمی و دقیق تر از سبک زندگی از این طریق مورد اطمینان تر است و طلبه ها باتوجه به ساختار تحصیلی قابلیت بیشتری برای این رسالت را دارند پس بنابراین باتوجه به پتانسیل از حوزه های علمیه انتظارات ویژه تری بدنبال دارد.

خودسازی طلبه های بومی با کمک اساتید ویژه و ایجاد شرایط مناسب برای متفکرین از جمله کارهای مهم و طولانی مدت است. با یک پژوهش جدی عامل رفتن نخبگان علمی مذهبی از شهر و راه حل برگشت در صورت عدم امکان راه های جایگزین برای تربیت نیروی بومی امکان پذیر است در هر حال حوزه های علمیه باتربیت نیروهای جوان و هیئت های مذهبی فرهنگی بعلت جمعیت زیاد و نفوذ میتوانند در فرهنگ سازی یک شهر اثر جدی بگذارند.

۶-مذهبی

بعد تربیتی روحانیت و هیئت ها گفته شد اما نظم دهی توان روحانیت باتوجه به حضورشان در بطن مردم برای حل بسیاری از مشکلات شهری پتانسیل بالایی دارد از جمله در کنار سیستم بانکی مدیریت کمک های مالی مردم میتواند بیخطر ترین مسکن فعلی اقتصادی معیشتی باشد

واژ طرفی چه بسیار مردمان شهری یاروستایی شکل گیری فرهنگ و اعتقادشان متأثر از جهت دهی روحانیت است،حال وقتی فرهنگ یک شهر اثر مستقیم بر اقتصاد ساختار اداری سیاسی شهر میگذارد اهمیت بعد تربیتی بیش از پیش مشخص میشود وخب تاکنون فقط ابعاد برای رشد زندگی مادی گفته شد حتی بعد تربیتی چون اثر جدی بر باقی ابعاد میگذاشت مطرح شد اما آنچه

حقیقت امر است رشد روحی و معنوی مهمترین وظیفه یک مسئول در ساختار جمهوری اسلامی باید باشد، طبق گفته امام خمینی (ره) در وصیت نامه سیاسی شان:هر کس که در ساختار جمهوری اسلامی ایران فعالیت ها را باهدف مهدویت و ظهور انجام ندهد خائن است،عمل شود ولی اکنون قرار بر گفتن این زاویه از نگاه نیست بلکه سعی در تحلیل پژوهشی و عقلی در اداره شهر است.

سخن در این بحث بسیار گسترده است و اگر بخوایم برای هر بعد مثال و طرحی هم آورده شود برای بیان بهتر مقصود بازهم وقت گیر است لاجرم تا همین حد طرح را معرفی میکنیم اما در زمینه ی اهمیت بازنگری ویژه به نوع ساختار اداره ی شهری و فعالیت ها بخصوص در رابطه با زایل آنجایی خود را نشان میدهد که شهرهای دیگر همچون زاهدان و بوشهر و چابهار که تاچندی پیش دچار مشکلات عدیده بودند با همان رفع مشکلات تک بعدی و غفلت از مشکلات تاخیری امروز درگیر مشکلات جدی و عیبی تری هستند که چندین برابر سیستم انرژی و وقت باید صرف شود تا تازه دفع خطر شود بی آنکه فرصتی برای تلاش رشد پویا انجام شود ،مسئولین به هیچ وجه نباید در راستای مطالبه گری های عمومی صرف قدم بردارند بلکه یک مسئول وظیفه شناس باید تمام تلاشش را بکنند که در عین رفع جدی مشکل فعلی همگام با بیان طرح های دیگر مانع بروز مشکلات تاخیری و واضح آینده شود.

و حرف آخر:

در حد وسع سعی شد نگاه کلی از علل مشکلات شهری(تک بعدی و غیرمتخصص عملکردن و رفع مشکل) و راه حلی (ایجاد گروه سیاستگذار متخصص در کنار نظارت های مسئولین شهری) ارائه شود ، امید است این نوع نگاه برای بازنگری نحوه اداره و تاکید در تغییر کیفیت کار تا صرف راه حل، کمک کننده ای برای دغدغه مندان و مسئولین باشد.

زهرا کوهکن / داروسازی / ترم ۵



از مسافران برلینی ایران تا مسافران ایرانی برلین!

درنگی در معیارهای توسعه و نتایج مدرنیزاسیون کشور

1. در شماره ۵۱۸ هفته شهریور هفته نامه همشهری جوان گفتگو با دو جوان آلمانی که اخیراً به ایران سفر کرده بوده اند تحت عنوان "مسافران برلین: عاشق ایران شده ایم" منتشر کرد.

با توجه به نگاه عرف جامعه خودمان (و حتی نگاه دانشگاهی و آکادمیک!)، دو جوان اروپایی از کشورهای "توسعه یافته" (Developed countries آلمان) به یک کشور "در حال توسعه" (Developing country) سفر کرده اند. البته با کمی ارفاق یک کشور در حال توسعه متوسط نه ضعیف. منظور از ضعیف آن کشورهایی است که اهالی کشور های توسعه یافته قبل سفر به آنجا واکسن مالاریا، فلج اطفال، تیفوئید، تب زرد، هاری و... به خود می زنند! اما بهر حال این مسافران در نگاه عرف و نیز تحت اصطلاحات متون دانشگاهی و علمی (!) از یک کشور "توسعه یافته" به یک کشور "در حال توسعه" سفر کرده اند و در نتیجه یک سفر اکتشافی و توریستی از بالا به پایین انجام داده اند.

مشابه این گونه سفرهای توریستی و اکتشافی در داخل کشور نیز اتفاق می افتد. شبیه آنجیزی که شهرنشینان وطنی وقتی به روستاها سفر میکنند. شهرنشینان ما می دانند که به جایی سفر می کنند که سطح زندگی مادی مانند امکانات و رفاه و در کل کیفیت زندگی پایین تر است، و البته با این حال همه چیز را برای شان مفرح، جذاب و بکر است و صدا البته با هدف تفریح و تجدید روحیه برای بازگشت به شهر است و لذا برای اقامت کوتاه مدت نه طولانی یا دائمی سفر می کنند. چون در هر صورت کیفیت زندگی شهری قابل مقایسه با خاک و خل و زحمت کیفیت زندگی روستایی نیست.

در نگاه عرف، این یک سفر تفریحی از سرزمین بنز و BMW به سرزمین پراید و پژو ۴۰۵ است! و البته با توجه به ذهنیت والدین این دو جوان آلمانی سفر به IRAN اسفرد به IRAQ است و دیدار با داعشیان نصب میشود نه پارسیان!

"وقینا: خیلی از مردم فکر می کنند که وقتی راجع به ایران صحبت می کنیم، ایران شبیه عراق یا افغانستان است. بسیاری از آنها فرق این کشورها را با هم نمی دانند. آنها این طور نگاه می کنند، اخبار هم به این تصورات دامن می زند؛ مثلاً خیلی ها فکر می کنند که داعشی ها اینجا هستند.

لیزا: مثلاً خانواده من و دوستانم موقع بدرقه ام می گفتند مراقب داعشی ها باشید. ما می خندیدیم و می گفتیم داعش در ایران نیست."

با اینکه بسیاری از متفکران معاصر غربی (مدرن و پست مدرن) مانند اعضای مکتب فرانکفورت نسبت به فاجعه «شیئی شدگی» و مسخ انسان و تبعات بسیار عظیم و مخرب آن در همه ساحات فکری و عملی انسانها هشدار دادند [آو فلاسفه بزرگ معاصر همچون هایدگر، نیچه، فوکو، دریدا و...خبر از انحطاط تمدن غرب و سقوط تمدن غربی داده اند ولی کماکان برای عرف مردم ایران (با سرانه مطالعه بسیار پایین و انتشار محدود کتاب) بویژه طبقات متوسط شهری و طبقه مرفه و ثروتمند، به مدد مדיا

(کانال های ماهواره و سینما و اینترنت و غرب و دنیای متجدد را همان دنیای متهور و نو می پندارند که کیفیت زندگی آن به مراتب از زندگی سنتی و یا حتی شبه مدرن امروزی ایرانی بیشتر است و سخن این فلاسفه محلی برای توجه و مرجعیت و حساب بری ندارد. و کماکان و بشدت مرغ همسایه غاز و طاووس است.

حال اگر بجای فلاسفه غربی و یا وطنی منتقد، پای صحبت مسافرانی از مردم همان کشور های باصلاح توسعه یافته بنشینیم احساس هم دلی و همذات پنداری بیشتری میکنیم، چراکه اغراض سیاسی را کمتر محرک صحتهای آنها میدانیم و اعتقاد داریم که صادقانه تر بیان شده است.

"همشهری جوان: اما مردم ایران همیشه خودشان را با اروپایی ها مقایسه می کنند. همیشه می گویند کارهایی که ما می کنیم در خارج از کشور اتفاق نمی افتند.

لیزا: واقعا؟ (می خندد) باورم نمی شود، ولی من باید بگویم که فرهنگ ایرانی خیلی زنده است، چون من می بینم تمام ایرانی هایی که در خارج از کشور زندگی می کنند، هنوز هم با گذشت سال های زیاد دوری از کشورشان فارسی صحبت می کنند و هنوز غذاهای ایرانی می خورند.



بیشتر آنها به ایران برمی گردند و بقیه هم حتما به کشورشان سر می زنند. این نشان دهنده فرهنگ قوی و بالای ایران و ایرانی است.

خیلی از آنها در خارج از کشور هم مولانا می خوانند. این ایرانی که من دیدم همه اش جزء فرهنگ بزرگ ایرانی است. حتی رانندگی اش هم یک سبک و فرهنگ است و نمی توان آن را از ایران جدا کرد. شما ایرانی ها از خیلی جهات از اروپایی ها پیشگام تر هستید و این برای من خیلی جذاب است.

وقینا: این موضوع یک مساله رایج است. انسان ها همیشه خودشان را با دیگران مقایسه می کنند تا بهتر شوند و ما هم به اینجا آمده ایم تا بهتر شویم. این اصلاً چیز بدی نیست. همشهری جوان: وقتی برگردید و شبیه یک ایرانی رفتار کنید، عکس العملشان چه خواهد بود؟

لیزا: آنها حتما گیج می شوند. در اولین دیدار فکر می کنند که دیوانه هستیم یا اینکه چیزی از آنها می خواهیم. ما در مترو یک نوع نگاه داریم که به آن می گوئیم Metro View. وقتی سوار مترو می شویم نباید در چشمان کسی نگاه کنیم.

تمام مردم آلمان همین طور هستند در وسایل نقلیه عمومی با موبایل صحبت نمی کنند، تمام زمانشان را یا سرگرم گوشه

موبایلشان هستند یا در حال کتاب خواندن. نرمال نیست که کسی سرش را بالا بیاورد و در چشم کسی زل بزند.

اگر این کار را بکنید، طرف مقابل مضطرب می شود و ممکن است اعتراض کند. در آلمان مردم خیلی تاکسی نمی گیرند، برخلاف اینجا که اکثر سوار تاکسی می شوند.

در آنجا همه مجبورند پنج صبح از خواب بیدار شوند و بدون اینکه قهوه خورده باشند به سر کار بروند، شاید یکی از دلایل اینکه دوست ندارند با کسی حرف بزنند و تنهایی را بیشتر ترجیح دهند، این موضوع باشد.

من تا به حال به کشورهای زیادی مثل تایلند، موراکو (شمال آفریقا)، هند، سوئیس، اوکراین و کشورهای اروپای شرق سفر کرده ام، لیزا هم همین طور، اما اگر بخوایم مردم را معیار سنجش قرار بدهم، بهترین کشوری که به آن سفر کرده ام ایران بوده هرچند که دیدن هند هم برایم خاص و بی نظیر بود."

و البته صحتهای این دو جوان آلمانی مانند نمونه های مشابه دیگری در رسانه های کشور منتشر شده است اگر اثری بر محتوای آگاهی افشاری از جامعه حتی طیف های خاصی مانند جوانان یا دانشجویان تاثیری نداشته باشد جای تعجب نیست چراکه طبقه نوظهور و بزرگ متوسط ایران و نیز اقلیت مرفه با توجه به آمارها و الگوی مصرف، سبک زندگی، ارزش های گفتاری و رفتاری آنقدر مبهوت و محسوس تمدن غربی است و چنان عاشق شده است که زشتی های یار و نگار خود را دیگر نمی بیند و اگر بدتر از آن با علم به سرانجام توسعه غربی شتابان ظاهری و باطنی خود را به تمدن غربی نزدیک میکنند ضرب المثل زیر برایش صدق می کند که: کسی خواب باشد را می توان بیدار کرد ولی کسی که خود را به خواب زده است را نمی توان بیدار کرد.

اما مهمترین سوالات این یادداشت: شاخص های پیشرفته و توسعه یافته یا عقب مانده گی در چیست؟ معیار توسعه یافتگی در چیست؟ معیار کیفیت زندگی در چیست؟ در رفاه است؟ در درآمد سالانه و ضریب جینی است؟ در قدرت خرید است؟ در طول عمر و سلامت و تمیزی است؟ و آینده ادامه توسعه غربی در کشور چه خواهد شد؟

Most commonly, the criteria for evaluating the degree of economic development are gross domestic product (GDP), gross national product (GNP), the per capita income, level of industrialization, amount of widespread infrastructure and general standard of living)

با جمع بندی نظریات و آرا فلاسفه غربی و ایرانی منتقد غرب و بررسی شاخص های توسعه یافتگی و مهمتر از همه خسران های عملی و محسوس تمدن غربی برای بشر مدرن بویژه از نظر اخلاقی و محیط زیست و ضرر های غیرقابل جبران بسط مدرنیته و غربگرایی آیا نباید برای تغییر در این تعاریف، مفاهیم و نیز سیستم ها و ساختارهای اجرایی مبتنی بر این تعاریف و فرمول های بسط توسعه و مدرن سازی دولت و جامعه بصورت ریشه ای اقدام کرد؟

چه زمانی در کتاب های درسی دانشگاه حداقل برای قدم اول، نقد

چه زمانی در کتاب های درسی دانشگاه حداقل برای قدم اول، نقد و بررسی اسلامی متون درسی ترجمه شده را به عنوان مشهورات علوم انسانی مدرن خواهیم دید؟ توسعه یافته گی یا عقب مانده گی در چیست؟ معیار توسعه یافتگی در چیست؟

به سبک زندگی حسابگر، سوپرستانه و قارونی مابانه تهاخر کنیم و تکاثر را معیار کیفیت زندگی قرار بدیم؟ آیا در دستگاه تفکر مدرن مفاهیم همچون قارونی و تکاثری بودن زندگی معنا دارد؟ توسعه تکاثری غرب را معیار قرار بدیم یا دل در گرو آرمان توسعه کوثری داشته باشیم؟



"آنچه که در اسلام مورد تاکید است توسعه کوثری است که مبتنی بر کتاب خدا و عقل می باشد. توسعه کوثری هم تولید سرمایه و رونق فضای کسب و کار را در نظر دارد و هم دغدغه ی کرامت انسانی و عدالت اجتماعی را در نظر می گیرد." [ii]

توسعه تکاثری و مادی دستپخت انسان منقطع از وحی، غیب، مبدا و معاد را معیار زندگی قرار بدیم یا رشد و سلوک را برای رسیدن به مقام خلیفه الهی و مومن به ولایت الله و امام عصر خود؟

توسعه مادی تمدن غرب با فهم ناقص از بشر ایجاد شد. با تکیه بر بعد جسمی انسان و در همین تکیه کردن نیز ناقص و جاهل عمل کرد چراکه انسان ضعیف و عاجز و جاهل نیز هست و در سیر زندگی اش آزموده میشود و اولاد و اموال فتنه زندگی اش محسوب میشوند و دوست داشتن خواستیها از زنان و اولاد و اموال فراوان از زر و سیم و اسباب نشاندار و دامها و کشتزاران در چشم مردم آراسته شده است، ولی اینها متاع زودگذر زندگی دنیاست و سر انجام نیکو [و زندگی عالی تر] نزد خداست (آل عمران آیه ۱۴)



شهید مطهری (ره) می گوید: «حقیقت این است که این مدح و مذمبازان نیست که انسان یک موجود دو سرش است. نیمی از سرش ستودی و نیم دیگر نکوهیدنی؛ نظر قرآن به این است که انسان همه کمالات را بالقوه دارد و باید آنها را به فعلیت برساند و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوه دارد ایمان است. به وسیله ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا و در دست نفس اماره خارج می شود و به صورت یک ابزار مفید درمی

آید پس انسان حقیقی که خلیفه الله است، همه چیز برای اوست و بالاخره دارنده ی همه ی کمالات انسانی است. علاوه بر این، انسان، ایمانی است نه انسان منهای ایمان، انسان منهای ایمان کاستی گرفته و ناقص است. چنین انسانی حریص خونریز و کافر است و از حیوان پست تر [iii].»

استاد قرائتی نیز درباره انسان شناسی رشد انسان می فرماید: "انسان اگر در مدار تربیت انبیاء قرار نگیرد گرایش منفی دارد «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» یعنی انسان دارد آب می شود مثل اینکه می گویند چراغ به طور طبیعی باد آت را خاموش می کند مگر اینکه شیشه ای دور آن بگذاریم «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا [iv]» .»

توسعه ای که از برنامه انبیا اخذ نشود خسران را بسط و گسترش می دهد. و اگر افراد اعتقادی به برنامه انبیا نداشته باشند و گرایش منفی خود را نظریه پرداز می کنند (تولید علوم انسانی مدرن با حذف محتوای دینی) و سپس سازمان دهی شده و به سیستم اجرایی تبدیل می شود و به نام و اسم توسعه خسران و تباهی سیستمیک می شود و طبق برنامه به فتح قلب ها و افکار و نسل ها و جوامع و تولید دانش مبتنی بر گرایش منفی و نفسانی و تکنولوژی منطبق بر آن گرایش می پردازد.

در واقع میلیونها خانواده ایرانی بخاطر ارزش های بی همتایی (با مرکزیت ایمان و بندگی و ولایت خدا و رسول و امام در زندگی) که در طول قرنها وارث و اشیاء دهنده آن در دنیا بوده نظیر یکتاپرستی، مدنیت، اخلاق، مردانگی و مروت، راستی و جوانمردی، ایثار و نوع دوستی، حیا و عفت، حکمت و دانش، مدارا و حلم، صبوری و بزرگواری و سخاوت، احساس و شور زندگی، عزت و شرف و توحید، عبودیت و ولایت بعنوان والاترین ارزش های حقیقی زندگی و اکنون نیز علی رغم داعیه دار برپایی تمدنی نوین اسلامی پس از انقلاب اسلامی دچار بیماری داخلی و فرایند هضمی تحت لوای "توسعه" و مدرنیزاسیون شده است که بدترین زبان آن حذف ارزش ها و اخلاق از صحنه زندگی است.

و با ادامه روند توسعه غربی و گسترش مدرنیته و حاکمیت مشهورات آنها بر قلب ها و فکرها در کشور به زودی با امواج سونامی واری از بحران های اخلاقی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زیست محیطی روبرو خواهیم بود که هم اکنون نیز آزر خطر آنها بصدا در آمده است.

ایران شیعه انقلابی کنونی آخرین دسته و امت بشری هستند که با پرهیز از افراط و تفریط در زندگی بر اولویت "حفظ ارزش های الهی و حقیقی" تاکید دارند و علاوه بر اموال، دین و آیین و اخلاق و ارزش را نیز برای نسل های پس از خود به ارث میگذارند. اگر همه احاد مردم به مثابه یک امت واحد و با وحدت عقیده و عمل در کشاکش باران مرارت ها و سختی های زندگی تحمیلی مدرن (و ماهیتا دین و اخلاق ستیز به گواهی فلاسفه غربی) در طول زندگی، عرصه زندگی به عرصه دفاع مقدس در جنگ (زندگی) تحمیلی مدرن با ارزش و بی همتا تلقی کنند (به یقین کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداوند یگانه است!» سپس استقامت کردند- سوره مبارکه فصلت آیه ۳۰) احساس رضایت و شادی و بهجت بعنوان کیفیت زندگی و مسولیت بیشتری احساس خواهند کرد.

اما روند جهانی شدن (Globalization) و قالب زدن و تکثیر شهروند جهانی با ارزش های دنیوی و مادی باعث ریزش ایرانیان مسلمان شیعه شناسنامه ای و باقی ماندن مسلمانان شیعه شناختی میشود. در حالی که آنچه در داخل کشور باید اتفاق بیافتد تبدیل مسلمانان شناسنامه ای به مسلمانان شناختی است که در مقابل ویروس های تفکر مدرن غربی و فرایند غربی سازی

(Westernization) افراد و ملل و جهان واکسینه و مقاومت و مبارزه کنند.

Westernization is a process) where by societies come under or adopt Western culture in areas such as industry, technology, law, politics, economics, lifestyle, diet, clothing, language, alphabet, religion, philosophy, and values.)

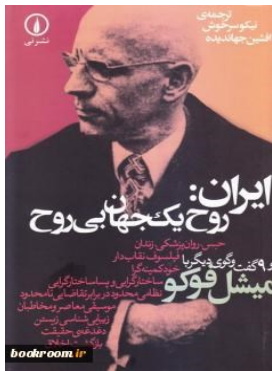
با افزایش روند نسخه غربی توسعه و بسط مدرنیزاسیون زندگی، متجددانه و ارزشها دنیوی مدرن (و باصلاح جهانی) نیز بسط پیدا خواهد کرد. اگر هر چه زودتر الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت به نسخه های اجرایی خود را نرسد روند توسعه غربی با بسط مدرنیته در تمامی شیون زندگی افراد مسلمان کشور فرهنگ کشور را مستعمره فرهنگی غرب خواهد کرد و دین، فرهنگ و اندیشه و اخلاق در کشور منزوی و ایزوله می شود و مهمترین اتفاق فرهنگی کشور یعنی سکولاریزاسیون جامعه اتفاق خواهد افتاد. شاید مساجد گسترش یابند و نماز جمعه ها و جماعت ها و عبادات فردی برقرار باشد ولی انقلاب اسلامی از درون استحاله خواهد شد. معرفت الهی، اخلاق و شریعت محوری از مبنایی ترین اصول زندگی از نظر اسلام است و از کلیدی ترین مفاهیم زندگی سبک زندگی ایرانی- اسلامی است و در نبود آنها زندگی هیچ ارزشی ندارد و خسران کامل است. همه این ها در فرایند های فوق به نام سنت و خرافه و تهجر از صحنه روزگار محو خواهند شد.

با این حال باز هم مهاجرت از ایران بیشتر خواهد شد (هم اکنون هرساله حدود ۳۰۰ هزار نفر و رتبه ۱۵ دنیا در مهاجرت) (چراکه سکولار شدن افراد و ایزوله شدن دین در خانه های متدینین باعث حذف و بی اعتباری حقایق دینی از صحنه زندگی اجتماعی و در نتیجه از هم پاشیدن شالوده اجتماعی جامعه خواهد شد. مسلمانان شیعه امت واحد تبدیل به شهروندان دهکده جهانی خواهند شد و شهروندان دهکده جهانی دیگر جهان-وطنی (Cosmopolitanism) خواهند بود و ایران فقط زادگاه است و کل جهان موطن. مهاجرت افزایش پیدا خواهد کرد چراکه در این بی اعتبار شدن حقایق دینی و الهی و تقلیل آن به مفاهیم دستگاه فکری مذهبی برخی مذهبیین؛ دیگر سرزمین تحت "ولایت طاغوت" دیگر معنی نخواهد داشت. مهاجرت از سرزمین مورد استضعاف دیگر معنی نخواهد داشت. سرزمین کفار و مشرک دیگر معنی نخواهد داشت.

همچنین دلیل سیاست های دولت مدرن و ساختارهای آموزشی و تربیتی و محیط اجتماعی سکولار (بویژه شهری) جامعه ارزشهای دنیوی زندگی مدرن در جامعه و بویژه طبقه متوسط گسترش خواهد یافت و لذا مهاجرت مشاغل شاخص این طبقه مانند تحصیل کرده های دانشگاهی (مهندسی و پزشکان) به کشورهای توسعه یافته و متجدد و بیشتر خواهد شد (سالانه ۱۵۰ هزار تحصیل کرده دانشگاهی از ایران مهاجرت می کنند-روزانه تقریبا پانصد نفر) چراکه موطن اصلی ارزش های دنیوی طبقات شهری مدرن کشورهای توسعه یافته هستند و پاسخگویی و ارضاکندگی بیشتری نسبت به کشورهای در حال توسعه برای نیازها، تقاضاها و انتظارات آنها وجود دارد. و اگر دانشگاه های ایران همچنان نسخه بدل و ترجمه ای همان دانشگاه های نسخه اصلی خود در هاروارد، اکسفورد و برکلی و... بمانند و تغییر ماهوی نکنند مهاجرت دانش آموزان و دانش جوان ایرانی را همچنان شاهد خواهیم بود.

اصلی ترین پیامد و خسران توسعه کشور با نسخه توسعه غربی و

با ادامه روند توسعه غربی و تحقق کامل مدرنیته در ایران، دیگر ایران اسلامی روح یک جهان بی روح نخواهد بود و فقط یک کشور در حال توسعه و اقماری از دنیای مدرن دارویی خواهد بود که در کنار سایر نژاد های بشری دیگر مشغول تنازع بقا و حفظ منافع و بده و بدستان خواهد بود.



جوآنان آلمانی آنچه از سیاحت خود شهود کردند بعنوان نماینده طبقه غیرنخبگانی و نگاه عرفی همان سخن و شهود متفکر معاصر دنیای مدرن است. ایران روح یک جهان بی روح است (میشال فوکو) روحی که روح الله در کالبد جهان دمید. و با فرزندان روح ا... استمرار خواهد یافت. ان شاا...

پن:

- [] [انجامه مدنی و مابنی هستی شناختی آن در غرب- فصلنامه کتاب نقد، شماره ۹، باوند، نعمت ا...]
- [] [آتوسعه ی ممدوح و توسعه ی مذموم از دیدگاه آیت الله علامه جوادی آملی- خبرگزاری تسنیم- شناسه خبر: ۵۰۶۳۹۵]
- [] [1- iii] [امطهری، ج ۲، ص ۲۶۷- سر دوگانگی وصف انسان در قرآن- بهروز یدالله پور]
- [] [v] [درس هایی از قرآن]: تفسیر سوره عصر - محسن قرائتی - <http://library.tebyan.net/fa/Viewer/Text/158551/1>

مجتبی جهان تیغ / پزشکی / فارغ التحصیل

اصلی ترین پیامد و خسران توسعه کشور با نسخه توسعه غربی و مدرن شدن چیست؟ بخشی از پاسخ در توضیح این گزاره نهفته است: اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است (داستایفسکی). و این مجاز بودن و آزادی افسار گریخته و اباحه گری رکن سبک زندگی مدرن و غربی و شالوده لیبرالیسم فرهنگی و اقتصادی است.

اگر شریعت و دین و خدا از زندگی انسانها به نام تجدد و مدرن شدن و عبور از سنت و تهجر حذف شود و دیگر فلسفه زندگی فرصت برای بدست آوردن قلب سلیم نباشد («روزی که اموال و اولاد (هیچ) سودی نمی رسانند»*

بلکه تنها کسی (نجات می یابد و سود می بیند) که با دلی پاک نزد خداوند بیاید» - سوره شعراء- آیات ۸۸-۸۹)

و امید به دیدار رب و پروردگار و بازگشت به مبدا از مرکزیت زندگی حذف شود (و کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند (و رستاخیز را انکار میکنند) گفتند: «چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگاران را با چشم خود نمی بینیم؟!» آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!-سوره فرقان آیه ۲۱)

و حس گرایی را منبع شناخت

و غریزه گرایی را منش رفتار و سبک زندگی

و لذت گرایی، ارضا غرایز و تکاثرگرایی را اهداف زندگی جایگزین شود و دنیا اصالت داده شود (حتی با حفظ رگه های از مذهب و نام و یاد خدا و اعمال عبادی فردی و جمعی) افراد و زندگی شان دیگر روحی نخواهد داشت و مرگ حقیقی قبل از مرگ جسمانی رخ خواهد داد.



انسانها به میمون های متکلم دنیای داروینی تبدیل میشوند و زندگی را به عرصه ارضا غرایز گرسنگی و جنسی در پردازش نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی تبدیل می شود. (نظریه مارکس و فروید)



معیار زنده بودن دین ورزی و قبول ولایت خداست (خدا و پیامبرش شما را به چیزی فرا خوانند که زندگیتان می بخشد...). معیار اصلی کیفیت زندگی، ایمان و عمل صالح است. (سوره عصر). معیار پیشرفت در زندگی میزان رشد و شدت تقوا است. معیار پیشرفت کشور پیشرفت در امکان و زمینه سازی سعادت اخروی و سپس دنیوی افراد است. (ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و پیامبرش شما را به چیزی فرا خوانند که زندگیتان می بخشد دعوتشان را اجابت کنید و بدانید که خدا میان آدمی و قلبش حایل است و همه به پیشگاه او گرد آورده شوید - الانفال آیه ۲۴)

آدم و حوا بخوانند (۱)

تحلیلی بر رابطه درست و متناسب زن و مرد در خانواده و جامعه

انسان های برای زندگی کردن در اجتماع قرار میگیرند و مادامی که زندگی انسانها، فردی محض نیست و دارای زندگی اجتماعی هستند و بسیاری از نیاز های خود را به کمک سایر افراد رفع میکنند بنابراین برخوردهای زیادی با سایر هم نوعان خود در طول زندگی دارد، در اینجا ساختار ها و عوامل موثر بر زندگی اجتماعی بشر ابعاد ساده ای ندارد در این اجتماع کوچکترین رفتار ها بر جامعه ی کلی اثر دارد و از طرفی جامعه میتواند رویکرد فردی را تحت تاثیر قرار دهد.

حال در میان تمام روابط که در جامعه میتواند بین انسان ها وجود داشته باشد بعد خاصی از ارتباط زن و مرد حساسیت بیشتری بخود گرفته است، آن بعدی که قرار است زن و مرد در کنار هم به یک آرامش روحی و روانی برسند و در کنار هم سایر فعالیت های زندگی خود را رشد دهند و محوریت این ارتباط حول کسب محبت و آرامش و رفع نیاز مادی میچرخد. اما متأسفانه مادامی افرادی علت حقیقی وجود چنین ارتباط را نفهمیدند و باصالت دادن خواسته های انسان، روحیه ی اباهی گری را در او حکم فرما کردند این روابط در عین وجود ساختار های حقیقی و قاعده مند به نحو دیگری مورد استفاده قرار گرفت، در واقع در چنین ایدئولوژی انسان محور، که تمامی ابعاد و اهداف زندگی را در عالم ماده محدود کردند برای آن دسته از نیاز های ماورایی و فطری انسان مجبور شدند در دنیا در غالب مولفه ای که اساسا توان و پتانسیل چنین امر را ندارد، پاسخ دهند و نتیجه آن شد که بشر چون میدید هر چه میبرد استغنا نمیشود آمد روش هایی هر چه بهره گیری از آن مولفه را بیان کرد. در واقع ما وقتی از لیبرال یا فرهنگ مدرنیته غرب حرف به میان می آوریم منظور نوعی از تفکر است که اصل اصالت دنیا را به انسان میدهد یعنی در دنیا هدف خلقت نیل انسان به خواسته هایش است و خواسته خوب و بد حقیقی مطرح نیست بلکه تمام خواسته خوب هستند و ممنوع الاعمال نیستند مادامی باعث ضرری نباشند در جامعه (گرچه این شعار است، مادامی که هیچ محدوده ای بر میل انسان وجود نداشته باشد افراطی گری های فرد اثرات مخرب مادی و معنوی بر خود و جامعه اولین مهمترین اثر اجتناب ناپذیر آن بر جامعه خواهد بود). حال این نوع نگاه محدود به جغرافیای خاصی نیست یا نمانده حالا بواسطه وسایل مختلف سینمایی هنری و... در کل دنیا ذائقه پردازی شده تا جایی که شاید میتوان گفت اکثر نوع نگاه جهان را تشکیل میدهد لاقال در عمل نه شعار.

حال در اینجا لازم است قبل از تعریف ابعاد رابطه یکسری مفاهیم توضیح داده شود. عشق یعنی محبت خیلی زیاد به فردی که لایق محبت زیاد است، در واقع معشوقه آنقدر بی نقص و دارای جاذبه است که انسان عقلا و میلا دلش میخواهد برای او فنا شود. خب باکمی از تامل خواهیم رسید به اینکه معشوقه ی اصلی میل عشق ورزیدن انسان باید فردی باشد بی عیب وگرنه عشق ورزیدن به فرد دارای نقص امکان پذیر نیست، در واقع تفکیک مفاهیم مهم است،

عشق جدا از محبت است عشق در آن فنایی برای یک کمال و بی انتها صورت میگیرد و این روح و فطرت را کاملا استغنا میکند اما قرار نیست اوج استغنائی صورت بگیرد چراکه انسان ممکن است به مولفه های دارای نقص ذاتی هم محبت بورزد و خب این لازم هم است اما مادامی که از عشق حرف میزنیم ساختار کاملا متفاوت است دقیقا آن توصیفات که شعرای عارف نسبت به معشوقه ای واحد حقیقی داشتند میشود عشق که در آن وصال و فنا رجعت دارد اما محبت دریافت و دادن یک لطافت روحی است که تسکین دهنده ی روح و طرف است و اساسا در آن فنا خیلی مطرح نیست چراکه فرد مقابل قابلیت فنا را ذاتا ندارد بلکه تنها رابطه ای که پتانسیلش در بین انسانها قابل تعریف است محبت است که در حد توان و معقولانه از دو طرف فداکاری و محبت و احسان انتظار میرود، این دو تعریف خیلی با هم فرق دارند و لازم است که تفکیک این دو را در ذهن قائل باشیم در غیر اینصورت از محبت توقع لذت عشق را اگر داشته باشیم در واقع از فردی دارای نواقص ذاتی، بی نقص بودن و کمال را انتظار داریم که خود این باعث تلفیق انتظارات میشود در حالی که برخی روابط و موقعیت ها اساسا پتانسیل پاسخ دهی به آن انتظار ذهنی و نادرست غیر واقعی را ندارند. مثلا اگر تلفیق انتظارات پیش بی آید، امروز برایش می خواهی جان بدهی بعد یک مدت زندگی اگر از او بدت نیامد لاقال جانست را با تمام میل به او نمیدهی و خب آن وقت تصور میشد طرف مقابل دارای ایراد است که نمیتوانی به او عشق بورزی بجای محبت!! در واقع عشق به معنای اوج محبت دارای چند مولفه است:

۱- معشوق بی نقص است که عاشق حاضر است تمام هستی اش را بی تامل به او دهد در تمام عمر ۲- این عشق در وصال روز به روز شدیدتر میشود در واقع وصال این عشق را کم نمیکند بلکه در وصال هر روز با دیدن ابعاد جدیدی از عظمت روحی معشوق بی نقص شیفته تر میشود ۳- عشق با محبت فرق دارد در عشق فنا شدن مطرح است اما در محبت تسکین و آرامش. همانطور که میبینیم در قرآن نکته من زن و مرد را برای عشق ورزیدن خلق کرده باشم بلکه میگه زن و مرد برای "مودت و آرامش" کنار هم خلق شده، مودت هم یعنی محبت همراه با ابراز آن نه صرفا یک شوق درونی. خب ابیات شاعران بزرگ همچون حافظ اگر کمی پیش رویم میبینیم که این نمیتواند محبتی باشد که در غالب کلی قابل اجرا باشد چرا که همه افراد حتما نقضی دارند و بی نقص وجودی ست دیگر.

نکته ای که این میان مطرح میشود توجیه محبت شدیدتی که بین زن و مرد گاهها بوجود می آید است که با یک مقدمه به آن میرسیم. مراتب عشق ابتدایش اگر محبت فرض کنیم (محبت حقیقتا امر کمی نیست و خب در رابطه با جایگاه محبت که چنان پتانسیلی داشت که عامل بسیاری از گرایش هاست خیلی گفته شده و اساسا لازم است هنر

ابراز در روابط آموخته شود اما وقتی در مقابل عشق قرار میگیرد رنگ میبازد ولی در حقیقت در روابط اجتماعی و انسانی بالاترین برخورد که میتوانند داشته باشند همین وجود محبت است و یقینا محبت به انسان ارجع تر از محبت به مال و دنیا است اینجاست که فرد حاضر است مال و وقت و... را فدای فرد مورد محبتش کند حتی محبت به لذت هم در مقابل محبت به انسان رنگ میبازد به طور مثال حضری خوراکی که مورد علاقه ات است را نخوری بدهی به فردی که به او علاقه داری و وقتی او بخورد گویی تو خوردی چراکه رضایت یار برایش شیرین تر از شیرینی خوراکی است، ولی محبت در جای خودش ارزشمند و عشق در جایش خودش چراکه نهایت عشق میرسد به پرستش اما نهایت محبت چنین افق بزرگی ندارد. ببینید در واقع اینجا یک قاعده ی کلی اساسا مطرح است میزان فداکاری برای محبوب بستگی دارد به کمال و جوادانگی مولفه ی مورد محبت، که میبینیم به طور عام افراد به دنیا که نقص ذاتی بیشتری دارد را کمتر از انسان های مورد علاقه، توجه میکنند و آن مولفه پرنقص تر را فدای آن کمال و مولفه ی بی نقص تر میکنند حال حرف این جاست که انسان هم نقص دارد و ذاتا نمیتواند مرجع تمام عشق ورزی های بی نهایت انسان قرار بگیرد، اما اگر این ارتباط بین انسان وصل شود به یک مولفه با کمال تر، امکان محبت و عشق ورزیدن به فرد مورد نظر بیشتر میشود چرا که در واقع وقتی او وصل به کمال میشود خودش هم صاحب کمال میشود و لایق محبت بیشتر. مقدمه ی دیگر آن که اساسا انسان میل های مختلفی دارد اما شناخت و تفکیک این میل ها در مصداق عملی خیلی شفاف نیست به طور مثال هردومیل کمال طلبی و جاه طلبی را انسان دارد ولی اینکه دقیقا کدامش در حوادث در حال بروز است نمیدانیم گاهها این دو میل باهم تلفیق میشود مثلا شما فکر میکنید در حال کمال طلبی هستید در کاری، در حالی که ممکن است میل جاه طلبی شما در آنجا حکم فرما باشد (البته در اینجا فرق میکند چون هردو میل محبت کردن و عشق ورزیدن زیباست و رشد دهنده ولی اساسا باید فهمید که گاهها امیال مختلف ما را بسمتی میکشاند در حالی که ندانیم دقیقا کدام میل عامل حرکت ما است). بنابراین مادامی که دو انسان خاصه زن و مرد در کنار هم قرار میگیرند در ذات آنچه میان آنها میتواند وجود داشته باشد محبت است اما اگر هردو عاشق یک مولفه باشند انوقت آن مولفه است که تعیین میکند چه مقدار دوطرف فدا و فنا هم باشند در واقع کیفیت محبت بین دو فرد را آن مولفه ی ذهنی مشترک تعیین میکند، بر فرض این دو فرد هردو عاشق رسیدن ذات خدا باشند اتفاقی که اینجا میافتد دو فرد دستشان دردست هم است ولی چون افق نگاهشان بی نهایت است در مسیر کمک کننده ی راه هم میشوند و به طبع راحت تر چشم بر عیوب هم میتوانند ببندند چراکه اساسا این هدف متعالی همسرش مجذوبش کرده و آن هدف هم مشهود است و خب قرار بر بی نقص

آدم و حوا بخوانند (۱)

تحلیلی بر رابطه درست و متناسب زن و مرد در خانواده و جامعه

و منیت^۱ اصالت انسان^۲ نبوده بعنوان هدف که حالا با خدشه ای در حق خود زود برآشفته شود.

هدف از بیان چنین توضیحات در واقع نقدی بود بر روش غالب جهان که اصالت محبت را به دو طرف می‌دهند و اهمیت مولفه‌هایی حقیقی حاکم بر دو طرف که عامل حیات و کیفیت محبت دو طرف می‌شود همواره نادیده گرفته می‌شود. و خب وقتی ابعاد و پتانسیل‌ها درست مطرح نشوند باعث می‌شود انتظار یک میل که اساسا درجایی دیگر پاسخ داده می‌شود درجایی دیگر درحالی که پتانسیل پاسخ را ندارد طلب کنیم، و مبینیم اگر ما خواهان رابطه‌ی عاشقانه به معنایی که گفتیم باشیم درواقع از طرف مقابل بی‌نقص بودن را خواسته‌ایم و چون اساسا در ذات نمیتواند بی‌نقص باشد همواره درجه‌ای از نارضایتی در دلمان موج می‌زند درحالی که اگر جایگاه ارتباط را درست تعریف کرده باشیم اولاً از هر فرد درجایگاهش انتظار می‌رود دوماً وقتی مولفه‌ی اساسی حقیقی را شناختیم درپی یافتن و وصال مولفه‌ی هدف عشق ورزی حقیقی می‌رویم و خب وقتی مسیر درست و متناسب طی شود در حال پاسخ دادن به طلب هستیم، اما اگر مسیر را اشتباه رویم چون اساسا پاسخ در آن راه نیست باطلی هرچه بیشتر راه، خسته تر و ناکام تر می‌شویم.

پس برای اینکه ما بدانیم چگونه در هراتبای رفتار کنیم ابتدا باید ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های آن ارتباط را بشناسیم و واقع‌نگرانانه با او برخورد کنیم، حال در چنین ارتباطی آن نگاه ماورایی نیست اما خود وجود محبت و تسکین که در اینجا وجود دارد هیچ کجای دیگر از جامعه پیدانمیشود که اگر درست از پتانسیل این ارتباط استفاده شود بهترین و موثرترین راه برای رشد روحی فکری و اجتماعی فرد می‌شود.

زهره کوهکن / ترم ۵ / داروسازی

اصلی لذت بری خود و سوختن در عشق میداند و همواره ناراضی است از زندگی، درحالی که اساسا در مقوله‌ی عشق هرچند پرده‌ها کنار رود میل انسان به فنا شدن بیشتر می‌شود چرا که در حال کشف ابعاد جدیدی از وجودی بی‌نقص است و خب داریم که خدا در حدیث قدسی میفرماید: من گنج نهانی بودم که اراده کردم انسان من را کشف کند و خب انسان قرار بود به جای دیگری رود و میل‌ها و انرژی‌هایش جای دیگری صرف شود ولی متاسفانه با اغواگری‌ها مسیر تغییر کرد

حال وقتی میرسیم به اینکه در ارتباط زن و مرد محبت و آرامش هدف است نه فنا شدن و رسیدن به اوج لذت بری، میرسیم به این مسئله که پس بنابراین این رابطه محدود است و برای استفاده درست از آن باید برخی از مولفه‌ها بکار گرفته شود تا به هدفش نایل می‌شود. در واقع مادامی که انسان اساس زندگی‌اش رسیدن به هدفی متعالی باشد انسان بعنوان همسر را به عنوان کمک کننده‌ای در مسیر رسیدن به هدف رشدانسانیت نگاه می‌شود، که چون ارتباط وصل شده به دریایی پرکمال تر از صرف وصال به یک انسان لذت بری مادی حتی در این نوع نگاه بیشتر است چرا که وقتی فرد بعنوان یک کمک کننده نگاه شود از او فراتر از توانش توقع نداری و خب مبینیم که علت اصلی اختلافات توقع نابجای و ماورایی دو طرف از هم است و اینجا مولفه‌هایی همچون وفاداری باعث استحکام زندگی است نه آنکه تبدیل خود به پرنسس‌ها و سوپرمن‌های در فیلم‌ها و چیزهای غیرآنچه که هستند نشان دادن که در این مورد دو طرف حقیقتاً به هیچ آرامشی نرسیده‌اند چرا که در حال پاسخ به توقعات نابجا از هم هستند و هیچ‌گاه خودشان نباید باشند بلکه باید کمپلکسی از خوبی‌های سایر مردم که میشود شخصیت‌های غیرواقعی فیلم‌ها شوند. و فایده‌ی دوم این نگاه آن است که چون انسان محور یک بینقص است و میخواهد به او برسد و همسرش هم چنین نگاهی داشته باشد درواقع بین آنها هیچ منیت و تکبری باقی نمی‌ماند و اینگونه میشود که اگر کوتاهی در حق خود از طرف مقابل مشاهده کند راحت تر میتواند کنار بیاید زیرا توقع بی‌نقص و بی‌اشکال بودن از او اولاً نداشته دوماً تکبر

همسر نبوده که حالا با اشتباه فردی او به هم بریزد. و دربارهی داستان‌های عاشقانه بین زن و مرد دو مسیر است یا به هم رسیده‌اند و باز هم میخواهند برای هم فنا شوند یا نرسیده‌اند. توجیه فنا بین دو عاشق درفراق ساده است چراکه اساسا این همان عشق به بی‌نهایت و کمال است که بروز پیدا کرده و در اینجا علت باقی ماندنش آن است که فرد مقابل که نماد آن کمال است همچنان کمالش حفظ شده چراکه فرصتی اصلاً نبوده که نقص‌ها و عیوبش بظاهر بنشینند بنابراین آن محبت شدید باقی خواهد ماند (میل عشق به بی‌نهایت یک میل فوق‌العاده شدیدتر از امیال دیگر است ولی پوشیده تر یعنی باجمود قلبی نمیتوان آن را دریافت کرد، سرهمین است که مبینیم اکثر افراد که راه سلوک به معنا رسیدن و فنا را می‌روند ابتدا یک محبت قلبی جرقه‌ی شروع و شکوفایی و طلب این میل شده است) در رابطه با افرادی که به وصال هم رسیده‌اند درواقع آنچه باعث حیات این محبت عمیق بین دو طرف شده ذاتاً خودشان باتمام خوبی‌ها نیستند بلکه آن عمق ارزش‌های حاکم بین دو نفر تعیین کننده‌ی کیفیت و دوام محبتشان می‌شود.

در هر صورت چون سوختن در پرتوی حق اساسا در نگاه مادی مطرح نیست لاجرم پاسخ به میل انسان که خدادوست است و میل فنا شدن هم دارد در غالب ارتباط و محبت زن و مرد بیان شد و برخی با رضای نیاز مادی خود فکر کردند شاید این همان راه پاسخ گویی به نیاز عشق ورزیدن زیاد و فنا شدن است و خب در ادامه مبینیم اگر زن و مردی که دارای محبت هستند به هم نرسند یک شوق و محبت همیشگی در آنها وجود دارد چرا که عیب‌ها ندیده است (در واقع آن بی‌نقص ذهنی و ساختگی همواره به علت عدم شناخت بی‌نقص می‌ماند) و آن دسته از افراد که باهم زندگی میکنند بانگاه اینکه باید عمیقاً به طرف مقابل عشق داشته باشد بعد از کمی زندگی کردن چون مشکلاتی ناخودآگاه پیش می‌آید و آن ناشی از نقص حقیقی وجود همه انسانها است فرد باتوجه به القای غلط قلبی که اوج عشق ورزی در ارتباط زن و مرد است، همسر خود را مانع

بحران سیستان میوه فرهنگ مدیریت!

درآمدی بر نحوه و فرهنگ مدیریت در ایران



فکری بسیار دور از ذهن می نماید.

مدیریت دولتی کاملاً ریشه ای و مبنایی مشکل دارد. بحران سیستان بیش از اینکه حاصل کوتاهی مقطعی چند مدیر و نماینده منطقه ای باشد دستاورد عظیم فرهنگ مدیریت دولتی در بعد کشوری است! از کوزه همان تراود که در اوست: این محتوای کوزه می تواند رکود اقتصادی و تورم و گرانی باشد! می تواند عقب ماندگی و وابستگی در صنعت خودرو باشد! می تواند افزایش سن ازدواج و نرخ طلاق باشد! می تواند مصرفی کردن جامعه باشد! می تواند افزایش اعتیاد و فقر باشد! می تواند افزایش حاشیه نشینی باشد! می تواند بحران در تولید و کشاورزی باشد! می تواند زمین خوری، کاهش جنگل ها و خشک شدن تالاب هامون و ارومیه باشد! یک قلم آن هم می تواند بحران سیستان باشد!

۱. فرهنگ مدیریت دولتی در ایران نوین نحوه خاصی از فن مدیریت در جهان است که نمونه مشابه کمی دارد. در ادامه به چند شاخصه آن اشاره می کنیم: در جهان ۴-۵ درصد مدیران سیلسی هستند یعنی با تغییر دولتها عوض می شوند اما در ایران بیش از ۸۰ درصد مدیران سیاسی هستند یعنی می دانند که عمر کاری شان فقط در این

ترک کنند چرا که در این دنیا و در این سیستم اداری و نظارتی پاسخگویی و پایشی در کار نیست!

نظارت فقط برای کشف فساد نیست! بماند که در همین هم چقدر درمانده ایم بلکه نظارت یعنی بین کارهای قابل انجام، بهترین کدام می توانسته باشد؟ این همه خدمت رسانی و افتتاح پروژه با فلان مبلغ اعتبار و هزینه انجام شد! نظارت و سنجش پروژه ها باید بگوید که این پروژه ها با هزینه کمتر و کیفیت بیشتر هم قابل انجام بود یا نه؟ اقتصادی تمام شده است یا نه؟ درد این است که مجری و ناظر یکی هستند!

کم نیستند فعالیتهای عمرانی نیمه کاره در منطقه سیستان: از آبیاری با نیم لوله ها و شهرک های صنعتی گرفته تا تاسیس شهر! اما از مسولین تصویب کننده ، مجری و کارشناسان خالق خروارها طرح و برنامه نیمه کاره طی دهه های گذشته یک خط پاسخگویی کسی جایی خوانده؟ اصلاً شان پاسخ گویی برای خود قایل هستند؟ شان پاسخ گویی به مردم؟! حتی هم اکنون فکر این که دستگاه های بازرسی و کارشناسی در سیستم های اجرایی برنامه های گذشته را کارشناسی کرده و عوامل شکست و ناسنجیده کاری ها را پس سالها شناسایی و تنبیه و معرفی کنند

مقدمه: در روند ۱۶ ساله تبدیل مسئله سیستان به مشکل ، و سپس بحران با گذر از هر کدام از این مراحل و در نتیجه گسترش ابعاد فاجعه و پیچیده شدن مسئله چند نفر از مدیران و نمایندگان استعفا دادند؟ یا اعلام رسمی درخواست کمک و همفکری از سایر مدیران ، ارگانها و نخبگان و مردم کردند؟ یا پیشقدم در رسانه ای کردن ابعاد بحران شدند؟ یا خبر از تبدیل وضعیت سیستان به بحران دادند؟ فاجعه آنجاست که حتی تنها رسانه فراگیر منطقه (شبکه هامون) نیز سالها سعی بر سانسور و بزرگ کردن چهره فاجعه داشته است و برنامه ثریا و راز از شبکه های سراسری اولین منادیان فاجعه سیستان در کشور و منطقه بودند.

مطبوعات مکتوب و مجازی محلی و بخش های خبری شبکه هامون آکنده از شرح خدمات ، کلنگ زنی ، افتتاح ، بازدید پروژه ها و جلسات اداری مدیران است! یا نطق های آتشین و صد مسئله گو نمایندگان در دوره های مختلف! پس چگونه روند ۱۶ ساله ایجاد بحران سیستان را نتوانستند متوقف کنند؟ یا به این ناتوانی اعتراف کرده و حداقل از خوف آثار مآخرو و اخروی نحوه مدیریت خود و پاسخگو بودن در آن دنیا عرصه مدیریت را متواضعانه

دولت است یعنی ۳-۴ سال در هر دوره! یعنی مسایل سیاسی و گرایش‌های سیاسی آنها معیار صلاحیت آنهاست تا دانش فنی و مهارتی شان. تعبیر **“تغییر اتوبوسی”** که جزو عرف کلامی مردم شده است واقعا غم انگیز است. در جامعه که بصورت فرهنگی (هنجار) عادت به تظاهر دارد، تظاهر به دانایی و تظاهر به ثروت، (رفیع پور، توسعه و تضاد) مسلما بخشی از مدیران بعنوان میوه های این بستر فرهنگی جامعه کار با ابزار تظاهر را بهتر فرا می گیرند تا دانش حل مسایل را.

۲. دانش را برای چه کسی و چه زمانی یاد بگیرند؟ برای یک بازه دو و سه ساله که با چند جلسه و بازدید ختم بخیر می شود؟! چون می دانند قرار است در دولت بعدی نباشند! و جالبتر از اینکه امید دارند با بازگشت جریان سیاسی موافق دوباره به عرصه خدمت رسانی و جهاد! بازگردند! نگاه کنیم به وزیران با چندین دوره سابقه تصدی ریاست وزارت یا مدیریت یا مدیرانی با چندین سمت دولتی همزمان! چراکه گرایش سیاسی مشخصی دارند و با هر بار به قدرت رسیدن جناح سیاسی موافق به پست وزارت و مدیریت خود باز می گردند! گویی قحط الرجال است و در هر دهه به تعداد انگشتان دست هم مدیر لایق و تازه نفس در این هفتاد میلیون نفر ایجاد نشده! با اینکه کمتر کسی را در ایران می توان یافت که در دل هوای مدیر شدن و پست و مقام نداشته باشد حتی اگر به زبان تحقیر کند!

۳. واقعا این تشنه خدمت بودن و احساس تکلیف کردن (در مقام مدیر و رییس) و صد البته تنفر از قدرت! چرا در فرهنگ عمومی اینقدر طرفدار دارد؟! مدیریت که در عرصه جهانی به **“علم”** شناخته می شود در ایران تبدیل به **“هنر”** شده است! **هنر مدیریت!** یعنی بیش از اینکه نیاز به دانش و مهارت داشته باشید شما با داشتن چند هنر و فن و با داشتن هر مدرکی حتی کاملا بی ربط به رشته مدیریت خود می توانید بر سازمان تخصصی اعمال مدیریت کنید! می توانید محیط زیست بخوانید مدیر و وزیر در عرصه انرژی یا تجارت و... باشید. می توانید دام پزشکی بخوانید و در شورای انقلاب فرهنگی باشید! به گردش (!) مدیران بومی و تنوع سمت ها نگاه کنیم! در ژاپن در مصاحبه برای ارگان دولتی از علاقه آنها به دریافت پست مدیریتی سوال می شود. ۹۵ درصد پاسخ منفی می دهند چون روند گزینش عوض شده و بسیار سخت شده و احتمال جذب کاهش می یابد! حال این سوال را در ایران مطرح کنیم! شوکت، جبروت و قدرت و حقوق و مزایا این مناصب چنان در نگاه فرهنگ عمومی بالاست که کمتر کسی حاضر به رد آن است! اما اگر مکانیسم جذب مدیر و پایش حین مدیریت آنها مبتنی بر این تعریف باشد که باید هم باشد که مدیر کسی است که در معرض قضاوت و پاسخ دایم است شاید این اشتیاق و عطش خدمت فروکش می کرد!

۴. اما در باب **کیفیت مدیریت!** با صرف نظر از بحث هنر بودن مدیریت دولتی ایرانیزه! البته بر همگان واضح و مبرهن است که مدیران گرفتارند! وقت زیادی برای مطالعه ندارند! یا برای گذراندن دوره های آموزشی و مهارتی! تازه اگر بخواهند از دانش مکتوب اساتید

دانشگاهی استفاده کنند آنها را به تیوریک بودن و نبودن در فضای اجرایی متهم میکنند. (همان شکاف عرصه نظر تا عمل!) اما مدیران وقت برای شرکت در همایش های تجلیل و مناسبتی دارند! و صد البته وقت برای سخنرانی در همه این برنامه ها!

یکی از راه های بسیار تاثیرگذار و آسان ارتقا کیفیت مدیریت جمع آوری نقد ها و شکایات است! نقل است که نظام لیبرال سرمایه داری بسیاری از تغییرات موثر خود را از نقد های کارل مارکس گرفته است! سیستم های در حال تکامل و رشد فقط با عیب یابی و نقد رشد میکنند. مدیران دولتی بعنوان مدیر سازمان و سیستم چقدر تشنه نقد و عیب یابی عملکرد خود و سازمان تحت مدیریت هستند؟ به قول معروف چقدر انتقاد پذیر هستند؟ در حالی که نظام شکایات یک سیستم فعال و موثر در رشد سیستم هاست در اینجا به یک صندوق پیشنهادات و انتقادات در گوشه از راهروهای ادارات خلاصه شده است. روابط عمومی نیز که رسالتش مشخص است: مثبت کردن افکار عمومی نسبت به عملکرد سازمان. رسانه ها نیز بازوی قوی تر هستند در شرح و بسط فعالیتهای انجام شده.

۵. متأسفانه در استان ما با شدت محرومیت بیشتر پاسخگویی کمتر است. فضای **تعارف و تملق** و مدارا بدلیل فضای رابطه محوری قومی و قبیله ای بسیار مشهود تر است و رسانه های **مطالبه گری** نیز وجود ندارند. قوی ترین آنها (شبکه هامون) که شب نشینی با مدیران و شرح خدمات آنها (در لوای عنوان معرفی توانمندی های شهرستان!) را بیشتر می پسندد. ولی شما در عرصه ملی روند نقد را بسار صریحتر و صادقانه تر می بینید! چون پیشرفت تعارف بردار نیست و تملق و قربان صدقه رفتن دردی را دوا نمی کند و چشم پوشی از کوتاهی ها و اهمال ها بسیار مضر و مخرب است.

لذا رویه صدا و سیما در عرصه ملی افزایش شفاف سازی، نقد و پایش مدیران، سیاست ها و عملکرد و رفتار و منش آنهاست. اخبار و گزارشات ۲۰:۳۰ (دقت کنیم که مدیران از سوژه شدن در این بخش خبری واهمه دارند و خبرنگار این بخش خبری را جداگانه می شناسند!) و گفتگوی های خبری ۲۲:۳۰، مناظره ها در شبکه یک (مناظره های هفتگی، پایش و ثریا-به اسامی برنامه نظیر **“پایش”** یا **“ثریا: دیده بان”** پیشرفت کشور دقت کنیم)، شبکه سه (دیروز امروز فردا)، شبکه خبر (ایتم طنز حساس نشو، مناظره ها و...)، شبکه چهار (مناظره در قالب برنامه زاویه) و... در عرصه رسانه نیز انبوهی از سایت ها خبری تحلیلی یا روزنامه ها و مجلات با انبوهی از مقالات و یادداشت از کارشناسان و صاحب نظران در عرصه نقد و بررسی موضوعات ریز و درشت و سیاست ها و عملکرد مدیران بی وقفه در حال قلم زدن هستند. البته از جدی ترین و پیگر ترین این منتقدین و پایش گرتترین اشخاص مقام معظم رهبری ایست که دامنه نقد و مطالبه ایشان هم مدیران و مسولین هستند هم عامه مردم (نگاه کنیم به نقد های ایشان به مصرف و اسراف مردم و نام گذاری سال اصلاح الگو مصرف)

فرجام سخن

هم اکنون که **ضیافت نفتی** به پایان رسیده است و با پایین آمدن قیمت نفت، منابع درآمدی سرشار آن نیز کاهش پیدا کرده است دوران هزینه کردن فارغ از دغدغه کیفیت و هزینه نیز برای بسیاری از مدیران دولتی را باید پایان یافته تلقی کرد.

دوران کارنامه های پر بار از پروژه ها و فعالیتهای عمرانی و هزینه کردن ها به پایان خود رسیده است. با بیدار شدن روحیه **مطالبه گری** در مردم و رسانه ها از هم اکنون باید مدیرانی در عرصه ای جدید تربیت کرد. و مدیران کنونی نیز باید با بهره گیری از جدیدترین و فکورانه ترین روش های مدیریت سعی بر کاهش هزینه ها و افزایش بازده سازمان مربوطه داشته باشند. تعهد و تخصص به معنای واقعی کلمه از این دوران به بعد بیش از هر زمان دیگری نیازمند تجلی است.

افات متعدد دیگری نیز در عرصه فرهنگ مدیریت کشور وجود دارد (بویژه در بحث اشرافیت ساختاری در پیکره دولت، بوروکراسی اداری، ساختار ادارات و...) که مجال بیان نیست و در کلام اساتید این حوزه و در کتاب ها و مقاله و گفتارشان موجود است کما اینکه مطالب این مقاله نیز مبتنی بر نقد های اساتید این حوزه مانند دکتر جمشید اثنی عشری، دکتر محمدحسین ادیب، دکتر فرشاد مومنی و... بود. اما بعنوان ریشه یابی معضلات و افات مدیریت دولتی بعنوان یک مسئله فرهنگی اثر گذار در پیشرفت و پسرفت کشور ریشه، بسیاری از این معضلات به تعلیم و تربیت بر میگردد.

ساختار و محتوا آموزش کنونی در مدارس و تربیت خانوادگی، بستر جامعه و محتوا رسانه، افراد را فاقد مهارت های مدیریتی و تصمیم گیری بار می آورد و نسبت به تربیت ریشه ای و شاکله ای مدیران آینده بی دغدغه و بی توجه است. مدیران گذشته، کنونی و آینده میوه های این بستر اجتماعی و فرهنگی هستند و انگشت اتهام برای چندوچون نحوه مدیریت آنها یا برای قصور و کوتاهی فقط متوجه آنها نیست. همه نهاد های تربیتی و فرهنگی مقصر و سهیم هستند. همه ما تار و بود این بستر فرهنگی هستیم و همه مسئول و مکلف به تصحیح خلا های تربیتی و فرهنگی هستیم. لازم است نجبگان در تصحیح فرهنگ عمومی و تخصصی همت کنند و با دیدن واقعیتها و خروجی های بستر فرهنگی و تربیتی کنونی سعی بر نوسازی محتوایی این بستر و اجزای آنها اعم از مدرسه، خانواده، دانشگاه، مساجد، رسانه ها مبتنی بر آموزه ها و گذارهای انسان ساز و جامعه ساز اسلامی بصورت سیستمیک و عملگرا داشته باشند.

مجتبی جهان تیغ / پزشکی / فارغ التحصیل

آدم و حوا بخوانند (۲)

ویژگی‌های رفتار بر جامعه

در رابطه کم قید طبیعت چون افراد جامعه در غالب خانواده نیامدند بنابراین جذابیت و تازگی و عدم مطرح شدن عیوب باعث می‌شود کیفیت برتری و متنوع از جلب محبت در آن دیده شود منتها این تعارفات ابتدائی و محبت دیدن‌ها در تازگی مطرح است اما اولاً دوام حقیقی ندارد و دوماً باتوجه به میل انحصارگرایی زن که دلش می‌خواهد در یکجایک مامن و آرامش فقط برای خودش وجود داشته باشد در جامعه باین رابطه خیلی قابل توجه نیست چراکه وقتی دختر دارای روابط کم قید است طبیعتاً با مردانی برخورد میکند که شرایط مشابه او را دارند که خب این عدم انحصار محبت در واقع هم به میل جلوه‌گری که نهایتش کسب محبت است و هم میل انحصارگرایی در محبت به منظور افزایش کیفیت محبت را پاسخ نمیدهد (ببینید در واقع در اینجا فقط کمی عمیق تر نگاه شده شاید در ابتدای چنین ارتباطاتی نیازهای ابتدایی رفع شود اما آنچه که حقیقت امر است طلبیدن یک محبت همیشگی و منحصر به خود تا آخر عمر است تا مامنی باشد برای روح) و خب در ادامه با وجود عدم انحصار ارتباطی میبینیم که با میل عفت و حیا اساساً در تضاد است، بله حقیقتاً جلوه‌گری در ذات زنان است و تمام آن فطرت‌هایی که گفته شد وجود دارد اما فرداگر بخواهد عاقلانه رفتار کند تا با مدیریت درست رشد خود را تضمین کند باید یک راهی را برای پاسخ به نیاز هایش پیدا کند که مجبور نشود سایر امیالش را سرکوب کند، در واقع آرامش و تسکین حقیقی انسان در پاسخ متوازن تمام میل‌های حقیقی انسان است افراط و تفریط در کدام باعث عدم آرامش روانی و روحی میشود که این خب اولین اثرش بر رشد و پویای زندگی میگذارد و فرد همواره درگیر یک جدال درونی است و عملاً آن زمینه آرامش را ندارد که در سایر ابعاد وجودی خود فرصت تلاش و رشد پیدا کند.

حال وقتی به این رسیدیم ارتباطات کم قید درون جامعه راه حل مناسبی برای پاسخ دهی میل لذت بری و سایر امیال نمیتواند باشد (در حالیکه اگر خوب دقت کنیم این نیاها در ساختار خانواده به بهترین نو پاسخ داده میشوند مثلاً حتی در رابطه با میل تنوع طلبی چون افراطی با میل برخورد نشده آستانه ادراکی در حد معقول است و با کوچکترین تغییر در پوشش در خانه و تغییر رفتاری این میل به نحو احسن پاسخ داده میشود و گفتیم اساس پاسخ متناسب به هر میل است در کنار هم) بنابراین وجود جاذبه مادی (جنسیتی) از جامعه به کل حذف میشود حال باین نوع نگاه به جامعه یعنی اساس قرار گرفتن دافعه مادی و جاذبه انسانی در جامعه ارتباطات باید تعریف شود، در واقع ما همان ابتدا گفتیم که وقتی ما در جامعه زندگی میکنیم رفتار تک تک افراد بر جامعه اثر میگذارد و از طرف دیگر فضای کلی جامعه بر تک تک افراد اثر میگذارد بنابراین اگر مولفه ای از طرف جامعه بر تک تک افراد اثر مخرب دارد، باید آن

میل لذت طلبی او پاسخ حقیقی نداده است بلکه میل را تشنه تر کرده است و خب چنین اتفاقی اولین اثرش را بر خود فرد میگذارد، ما کار نداریم به تبلیغات رایج و اشتباه دنیا، هر فرد اگر بنشیند پیش خودش یک محاسبه ساده کند میبیند که این روش لااقل روش مناسبی برای پاسخ دهی بهتر به میل وی نخواهد بود، مثلاً به کسی که می‌خواهد لذت بیشتری از خوردن غذایی لذیذ ببرد نمیگویند بیا بنشین خیلی بخور دوباره اگر سیر شدی غذای لذیذ دیگری برایت بیآوریم بلکه میگویند بگذار هر وقت گرسنه شدی سر سفره بنشین تا توانی از آن مقدار کم غذایت لذت ببری، حقیقت امر در ارتباط زن و مرد هم همین است اصل لذت بری در ارتباط، محدود کردن آن است اگر هدف حقیقتاً لذت بری باشد اما اگر انسان عاقلانه برخورد نکند یک میل مثل تنوع طلبی خود را خیلی بال و پر میدهد و دیوانه وار بر این تپل میکوبد و خب ما حرفمان استثنائات نیست؛ تصور آن است که اکثر افراد دنبال راه بهتر برای رسیدن ب میل مادی شان در دنیا هستند (گرچه قرار شد اینجا نگاه معنوی نداشته باشیم ولی آنچه در دنیا میبینیم که اشکال عجیب و غریب لذت بری‌ها بوجود آمده از آنجا نشات گرفت که انسان دارای یک میل حقیقی و ماورایی برای رسیدن به یک منبع بی نهایت است که این میل نه با دیوار بندی و نه تئوری پردازی وارونه قابل تغییر نیست) و خب در رابطه با میل غیرت و مالک بودن دارایی خود که نیاز به توضیح نیست چراکه در این مواقع خیلی اصلاً امکان پاسخ به این میل بوجود نمی آید. در واقع اینجا هدف رساندن انسان به لذت بردن بهتر است و اصلاً مباحث امرونی‌های دینی مطرح نیست ولی خب ابعاد را که بررسی میکنیم میبینیم یکی از رایج ترین راه‌های لذت بری در دنیا دچار مشکلات تجربی زیادی است که خب ابتدائاً باید دید تا چه حد ناکارآمد است این روش تا بعد برسیم به گفتیم راه دیگر.

در رابطه خانم‌ها، خانم‌ها هم دارای میل‌های مختلف هستند از جمله میل به زیبا جلوه کردن و دلبری کردن و یا به عبارتی میل به جلب توجه، که اساساً خود دریافت محبت برایش لذت بخش است و میل دیگر میل انحصارگرایی در واقع یعنی اینکه زن فطرتاً می‌خواهد یک مالک داشته باشد و آن مالک هم تنها فقط او را داشته باشد و تمام محبت‌ها را برای خودش می‌خواهد و میل دیگر که بی ارتباط با امیال قبلی نیست میل به حیا و عفت است به این معنا که همان انحصارگرایی مطرح میشود در واقع زن فطرتاً از لذت بردن با افراد متعدد رنجور میشود و آنچه که حقیقتاً میتواند باعث آرامش و لذتش شود محبت منحصر از طرف یک نفر برای خود یک نفر است، حال وارد بحث میشویم تا ببینیم در ارتباطات کم قید تا چه میزان به آن پاسخ داده شود (ارتباط کم قید و بی قید و هر ارتباطی محبت آلود خارج از رابطه قیدمند خانواده منظور است)

میدانیم که گام اول برای کسب لذت حقیقی از هر مولفه، شناختن پتانسیل و ظرفیت وجودی هر بعد اجتماعی است که در ادامه بتوان رفتارهای خود را با آن تنظیم کرد، حال بعد از شناخت حدود پتانسیل، نحوه و چگونگی برخورد با آن پتانسیل مهم است، که در اینجا خاصه ما در رابطه با ارتباط زن و مرد در جامعه حرف میزنیم. یعنی اساساً گفتیم بین یک زن و مرد پتانسیلی برای پاسخ به نیاز مادی و آرامش وجود دارد که معتقدیم درضا و مکان خاصی بنام خانواده میتواند قابلیت پاسخ گویی داشته باشد صرفاً حتی در خارج از این غالب هر رابطه باهدف‌هایی متفاوت هم که باشد، اصلاً قابلیت پاسخ گویی ندارد اینجا هم ما در نظر گرفتن ابعاد مختلف سعی در رسیدن به همین مسئله است که اساساً پاسخ دادن به امیال فردی در غالب ارتباطات کم قید و بی قید اجتماعی تا ه اندازه ممکن است؟ و اصلاً آنچه ما می‌خواهیم از آن ارتباط به آن میرسیم پانه (در اینجا نگاه ارزشی خیلی مطرح نمیکنیم بلکه سعی در بیان علت و معلول‌های عقلانی است در حالی که اگر بنا شود نگاه معنوی مطرح شود به نتایج بسیار عمیق تری میرسیم).

در ابتدا ما باید ببینیم این روش غالب که از نوع ارتباط بین دختر و پسر خارج از فضای خانواده برای کسب آرامش و اغنای مادی در دنیا حاکم است حقیقتاً آیا افراد را به استغنائی مادی و آرامش میرساند یا خیر؟ که این حقیقت حصول را یکبار از نگاه مردان بررسی میکنیم و یکبار از نگاه زنان.

یک مرد دارای امیال مختلف است میل‌هایی همچون: غیرت به آنکه به او محبت دارد به این معنی که می‌خواهد در ارتباط فقط او مالک باشد، میل دیگر میل نیازهای مادی است، و خب یک میل دیگر میل تنوع طلبی (ما اینجا کار به خوب و بد بودن امیال نداریم فقط می‌خواهیم به این برسیم که آیا در ارتباط خارج از فضای خانواده که ما اسم ارتباطات کم قید و بی قید را برای او میگذاریم که در دنیا روشی برای لذت بری و استغنائی امیال معرفی شده تا چه میزان کارآمد است؟)

خب در ارتباطات کم قید امکان پاسخ به میل تنوع طلبی وجود دارد که در ادامه آن نیاز به استغنائی مادی هم بوجود می‌آید بایک مشکل آن هم تغییر و رشد طلب میل است در واقع ما در ابتدا مشکلی با پاسخ دادن به میل نداریم اما پس از چندی که میگذرد آستانه ادراکی پس از پاسخ‌های متنوع گسترش پیدا میکند و همگام با پاسخ دهی برتر به میل، تنوع و میزان خواسته‌های میل نیز بیشتر میشود و ما اسم آن را میگذاریم بالا رفتن آستانه ادراکی، به این معنا که اگر قبلاً با مولفه ای میتوانست به میل خود پاسخ دهد حال آن مولفه به هیچ وجه پاسخگویی نیازش نیست. خب اگر هدف لذت بری بوده باشد در ارتباطات کم قید در واقع چون طلب و میل گسترده تر شده و پاسخ‌های برتری میطلبد و آن پاسخ یقیناً خیلی دیگر در جامعه راحت بدست نمی آید در واقع نه تنها به



مولفه ای از طرف جامعه بر تک تک افراد اثر مخرب دارد، باید آن مولفه از جامعه حذف شود و وقتی ما به آن میرسیم هیچ توجیه عقلی بر وجود جاذبه مادی در جامعه وجود ندارد. وجود اثرات مخرب چنین نگاهی در جامعه مشهود است (که در اینجا نشد این مسئله باز شود در حالی که گاه مبینیم آنچنان اثر مخربی را روابط کم قید جامعه و اصلا رفتار و پوشش سایر افراد جامعه بر زندگی افراد مفید میگذارد که که دیگر جای هیچ توجیهی نمیماند بروجود جاذبه های مادی در جامعه) خب وقتی میخواهیم ارتباط انسانی در جامعه حاکم باشد راه حل اش آن نیست که زن و مرد در ظاهر آنقدر شبیه هم شوند که هیچ تفاوتی دیده نشود و فضای جامعه بگویم نگاه به همه یکسان شده چرا که این یک دروغ محض است آنچه حقیقت دارد وجود تفاوت های حقیقی بین زن و مرد است چه ظاهرا چه رفتارها چه میلا و...نوموه بارز شکست شعارپردازی غیرواقعی در این بعد که برای ایجاد حاکم کردن نگاه انسانی را در کشورهای غربی دارای تفکر برابری ظاهری زن و مرد مبینیم که بهره گیری از زن بیشتر و خشن تر شده ولی نگاه انسانی وجود نداشته به طور مثال در اسرائیل روشگاهی به طور رسمی وجود دارد که زنان در حالی که اتیکت به دستشان وصل شده پشت و پتین ها ایستاده اند و مردم برای خرید آنان به مغازه رجوع میکنند که در تایم ویژه او به تعبیری برده ی آنها میشود. خب این اوج تمدن گرایی و نگاه انسانیت است از آنجایی به اینجا میرسیم که راه حل ها را وارونه میخوانیم اجرا کنیم و وجود نگاه انسانی به معنای نابودی تفاوت ها نیست چرا که در واقع در این راه حل شما دارید یک حقیقت را نابود میکنید که نهایت آن میشود فجایع غرب نسبت به زن و حتی مرد... گاه برخی خیلی سطحی اظهار نظر میکنند بله در غرب مردان حریص نیستند وقتی زنی عبور میکند هیچ توجیهی به او ندارند اما در کشورهای اسلامی این نگاه ها تیز تر است و اساسا این حجاب و پوشش های ویژه باعث تقویت نگاه جنسیتی میشود خب باز اینجا برخی میخوانند یک حقیقت وجودی را حذف کنند اگر وجود گرایش زن و مرد نادرست و غیر ضروری بود از اول در انسان نمی بود در حالی که مبینیم علت اصلی تشکیل خانواده وجود محبت که در ادامه آن ایجاد آرامش برای رشد در سایر ابعاد بوجود میآید دقیقا از همین بعد نشأت میگیرد، که خب بعد از آن افرادی که چنین سطحی تحلیل میکنند جواب نمیدهند چرا تشکیل خانواده و زادآوری در جوامع غرب کاهش یافته (که این خود باعث ایجاد بحران جمعیتی و اخلاقی میشود) و به بحرانی برای آن جوامع تبدیل شده که حالا دولت برای تشکیل خانواده تشویقاتی برای مردمش در نظر میگیرد ما وقتی میخوانیم نگاه انسانی غالب بر نگاه مادی باشد قرار نیست حقیقتی از فطرت انسان را نابود کنیم بلکه قرار است تمام میل های وی را مدیریت کنیم

راه بهتر آن است که برای نبود نگاه مادی آن سری از مولفه هایی که نماد ویژگی مادی انسان است پوشیده بماند و در معرض تماشا نباشد تا افکار بسمت نگاه مادی کشیده نشود حالا این مولفه ممکن است نوع خاصی از رفتار باشد یا نوع خاصی از حرف زدن یا نوع خاصی از پوشش که اینها باعث میشود نگاه مادی غالب بر نگاه انسانی باشد. چون اساسا مولفه های مادی جاذبه های سریع تری دارد تا انسانی که برای بشر لازم هم هست. به همین دلیل ، برای ایجاد نگاه انسانی در جامعه این جاذبه قوی تر نباید حضور داشته باشد .

بنابراین محدوده ی رفتار، پوشش افراد مختلف در جامعه را نیاز ها تعیین میکند ، حال سعی میکنیم از دین بعنوان بهترین نیاز شناس استفاده کنیم (گرچه از همان ابتدا بانگاه معرفتی بهتر میشد توجیه کرد اما لازم بود ابتدا بدانیم آنچه امروزه در جهان غالب است چه نقدهایی بر آن وارد است تا بعد برسیم به راه حل)

حالا شما ببینید دین چه دستوراتی دارد ، در واقع در این زمینه میخواند مولفه های مادی را در پیس پرده قرار گیرد تا نگاه انسانی بر جامعه حاکم شود:

پوشش زن: در اسلام هم از رفتار و هم پوشش چه زن چه مرد نکات لازم را گفته است اما چه میشود که ابتدا میرسیم به زن و سپس اهمیت دستورات ویژه بر پوشش وی بیشتر مطرح میشود،

در واقع در مسئله کنترل نگاه مادی آن کس که دارای مولفه های بارز تر مادی است زن است در واقع زن مرجع است و مرد میل به او را دارد پس بنابراین مادامی که مرجع درست زن است طبیعتا برای حفظش و کنترل آنچه گفتیم اولین راه حل این است که بگویم شما این را در دسترس قرار ندهد و بعد به مرد بگویم شما هم نروید سراغش. پس در این میان زن بعلت توانایی بیشتر مورد تاکید بیشتر قرار گرفته است حال چرا بین تمام مولفه های وجودی زن، پوشش وی دارای اهمیت بیشتر میشود، پس هدف حذف نگاه مادی از جامعه و حاکمیت نگاه انسانی است . وقتی بارز ترین مولفه های مادی در ظاهر خانم ها وجود دارد و تعداد بیشتری از جامعه را مورد اثر قرار میدهد طبیعتا اهمیت حفظ مولفه های مادی ظاهری در خانم ها از مهمترین راه کار ها برای حاکمیت نگاه انسانی میشود ،

حال بنده احکام شناس نیستم اما به نظر میرسد **هدف اسلام از بیان چنین پوششی این است که:** برای زن با توجه به این مسئله که هدف جلوگیری از ایجاد نگاه مادی است، ایجاد تعادل بین دو عامل لازم است یکی در ادامه اینکه میگوید زن در اجتماع میتواند حضور فعال داشته باشد در راستای رشد فکری و روحی پس طبیعتا آن مقدار از وجودش که لازم میشود در جامعه بی مانع از آنها استفاده کند گردی صورت و دست ها است . مثلا پوشش پا واجب شده چون در زمانی که شما میخوانی گویند و نوبسند بانی و سایر فعالیت های معرفتی و رشدی انجام دهی به کارت نمی آید ولی دست از مچ تا انگشتان چون این مقدار لازم است به اضافه گردی صورت چون در طول فعالیت انسانی اش در جامعه مورد نیازش میشود معنای قرار ندادن است ، حال چون دین اسلام دین اکمل است یعنی باید اوج تمدن در آن دیده شود توصیه کرده اگر کار ، ضروری نباشد زن خیلی در جامعه ظاهر نشود یا بفرض چادر را حجاب برتر قرار داده چرا که مولفه بارز در نگاه مادی ابعاد جسمی زن است و حقیقتا هیچ پوششی به زیبایی چادر نمیتواند آنرا حفظ کند (واقع ما با هدف ، یعنی مانع شدن از حاکمیت نگاه مادی آشنا شدیم . بنابراین اینجا اگر کسی چادر را بصورت شل و عبا صرفا استفاده کند هیچ نشانی از حجاب ندارد چرا که این پوشش نتوانسته هدف پوشش که همان حفظ مولفه های مادی است را انجام دهد حالا شما این را تطبیق دهید با سایر پوشش ها همچون ساپورت و شلوار جین ویژه با شامل خاص چه در آقایان چه خانمها . همان طور که درباره ی پوشش آقایان هم توصیه های زیادی شده ولی خب اکثر توصیه های اسلام نسبت به رفتار آقایان بوده چرا که این بعد ، در نبل به هدف مذکور موثر تر است) که خب حقیقتا روش توضیح اسلام فوق العاده عاقلانه بنظر میرسد، وقتی اساسا زن وجودش دارای جاذبه هایسی ست و ما رسیدیم به اینکه حقیقتا وجود نگاه مادی در جامعه در نگاه کلان و جمع بندی کلی، اصلا به صلاح پاسخ هیچ یک از ابعاد میلی و رشدی انسان ها نیست بهتر آنکه هر چه بیشتر در پوشش باشد اما چون نمیخواست اجباری صورت گیرد حدود واجب پوشش را که گفته شد قرار داد، اما اگر کمی بخوانیم فکر کنیم مبینیم اساسا اگر جامعه ای به این حد از بلوغ برسد که زنان آن جامعه پوشش خود را چادر همراه رو بند را استفاده کنند و مردان حجاب مناسب رفتاری را بخوبی رعایت کنند چقدر میتواند برای آن جامعه برکت داشته باشد لاقلا کمترین فایده ی آن این است که افراد به لذت بری بیشتری از زندگی خود میرسند به این دلیل که اساسا مرد نه امکانش بوده و نه به خودش اجازه داده چهره ای غیر همسرش را ببیند و اینگونه قیاس های نابجا بوجود نمی آید ، و از آن طرف مرد با جیا ی رفتاری خود از زنی دلبری نکرده ، اما مادامی که جامعه ظرفیت چنین تمدنی را نداشته باشد خیلی نمیتوان در این مباحث حرف زد.

حالا در نوع رفتار هم ک خیلی مهم است توصیه های زیادی دارد که همه شان به محوریت یک قاعده است : آن هم اینکه طوری حرف زنن که دیگران وقتی که باتو صحبت میکنند در آنها نگاه مادی غالب بر نگاه انسانی شود. دیگر هر فرد خودش میدانند چگونه حرف بزنند، برخی جاها چگونه جواب دهد یا اصلا جواب ندهد. خب پس از آنکه علت اصلی را حل کرد میروید به مردان میگوید

ممکن است در جامعه زنانی باشند که توصیه ها برای ایجاد فضای انسانی را رعایت نکنند خب شما بسراغ آنها نرو. چگونه؟ بانگاه نکردن وی توجهی. این خودش دو خیر دارد اول خود مرد اسپر نگاه مادی نشده که بعد از آن درگیر مقابله با خود باشد که حالا دیگر ثابت شده که مادامی که میل بوجود بی آید و پاسخ درست داده نشود چه اثرات جسمی زیادی بر بدن دارد دیگر اثرات روحی و اینکه اساسا دیگر آن فرد نمیتواند تمرکزی داشته باشد برای رشد و پویایی شخصی و اجتماعی خویش .

دومین خیر آن است که گفتیم در جامعه تک تک رفتار ها بر کل جامعه ، اثر دارد ، خب وقتی فردی عملی میکند ک میدانیم به ضرر جامعه است باید به او تذکر داد تا لاقلا قبح آن کار باقی بماند ، قبح برای چه بماند؟ دوباره ذکر میکنیم این میان کسی حب و بغض شخصی ندارد و نباید داشته باشد در واقع طبق تحلیلی که ارائه شد، غالب بودن فضای مادی در هیچ یک از ابعاد فردی و اجتماعی عاقلانه نیست و باید مولفه های نگاه مادی تا آنجا که ممکن است ، پوشیده بماند تا نگاه انسانیت حاکم شود خب از طرفی هم جامعه متأثر از تک تک اجزا است حالا اگر در این میان فردی در رفتار و پوشش چه مرد چه زن بخواهد باعث غالب شدن نگاه مادی شود ابتدائا افراد با بی توجهی او را متوجه قبح کارش بکنند نه اینکه آن ها هم بانگاه و رفتارشان مشوق بروز مولفه های مادی باشند. در ادامه سازمان و دولت باید بعد از شفاف سازی با عوامل مخرب متناسب خود عمل کنند (ولی آنچه وظیفه ی ما است بدون خشونت ابتدایی بعد از توصیه رفتاری گفتن یک کلمه است: آقا! خانم! این رفتار یا پوشش شما باعث تخریب جامعه است. این کار کمی نیست اگر همه افراد دلسوز جامعه و اساسا همه با هر تفکری این نکته را متذکر شوند اول آن فرد که رفتار نامناسب دارد متوجه میشود کارش نادرست است و ممکن است تحقیقی در رابطه با پوشش صحیح بکند در حالی که تا قبل از گمانش این بود پوشش امریست شخصی و اثر خاصی حقیقتا در گستره ای عظیم از جامعه ندارد و ثانیا حتی آنهایی که در عین دانستن اثر کارشان در این رفتار پافشاری میکنند به علت قبح جامعه جرئت هرنوع رفتاری را بخود نمی دهند در هر صورت چون این مسئله مربوط به سلامت جامعه است همه افراد با هر عقیده ای لازم است دوستانه و متناسب به هم قبح و اثرات سو کار را متذکر شوند)

خب متأسفانه این مبحث قبل از آنکه بانگاه عاقلانه و علمی نگریسته شود ملعبه ی دست سیاستمداران قرار گرفته و اصولا هر نامزد انتخاباتی برای کسب

رای در دمو موضوع شروع به اغواگری میکند : یکی بحث بهبود شرایط جوان و دیگری آزادی بیشتر و بها دادن به زن بعنوان دو قشر پر جمعیت جامعه که اینها صرفا شعار تبلیغاتی است و گر نه اگر هر س کمی دقت کند مبینند که برهنه کردن هر چه بیشتر زنها باعث اسارت بیشتر این جامعه میشود، در حالیکه ه این دلیل که خیلی افراطی و نامتناسب در رسانه تصویری ... و باین مسئله مواجه شده است در افکار عام مردم به اشتباه پوشش زن و غیرت مرد را دو مولفه ی افراطی بیان میکنند که با هم میگویم این تغییر پوشش ظاهری و تغییر فرهنگ در این بعد ارتباطات، به هیچ وجه یک روند فطری نیست ، بلکه بیشتر شعارهاییست به ظاهر زیبا برای جذب و همراه کردن قشر بیشتر مردم با سیاست های خود و هیچ دلسوزی حقیقی برای رشد و کمال انسانیت در عمل مطرح نیست، امیدوارم که این مطلبی کمکی حداقلی کرده باشد برای خروج از اغواگری های غالب جامعه در رابطه با مدیریت رفتار و پوشش بخصوص در خانم ها و رفتار آقایان در جامعه.

بررسی ارانت صدا و سیما به فک روستاییان

شخصیت های سریال برره تا این آخری...بایرام و شخصیت های سریال جاده قدیم، با صرف نظر از ایتم های آموزشی وزارت نیرو و بهداشت که شخصیت های روستایی بدقیافه و بدلهجه در حال خرابکاری هستند تا اینکه آقای مهندس شهری و اتو کشیده از راه می رسد و آن ها را هدایت می کند! اما مشکل در کجاست؟ واضحاً ریشه این مسئله، فرهنگی است. روستاییان و شغل آنها در نگاه فرهنگ عمومی بدلائیل تاریخی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مورد تحقیر هستند. دولت‌ها یکی پس از دیگری با سیاست های ترجمه ای و فرنگی خود بر مدرن کردن شهرها و رشد و توسعه آنها کوشیدند. و از روستا و روستاییان چه ماند؟ منطقه روستائین سیستان یک نمونه عالی و عیان آن است! چه تصویری از آنها ترسیم شد؟ کشاورزی و دام پروری شغل های غالب روستایی شغل های پرزحمت که با خاک و حیوان سرکار دارد آن هم با سود کم! ثمره تلاش آنها نصب دلالان می شود و با قیمت گزاف در شهرها فروخته می شود. دام پروران شاهد واردات و قاچاق دام هستند و با فقر خود تنها هستند. لیست بلند مشکلات زندگی روستاییان در اولویت رسیدگی نیست و در دنیای رسانه قربانی نداشتن رسانه و مطالبه گر پر سر و صدا نیست. سبک زندگی سنتی و اسلامی آنها و در نتیجه پر نجات آنها را به مدارا با مسولین فرا میخواند و صبورانه منتظر اقدام مقتضی رییس و مسولان هستند! چراکه شب و روز مقامات دولتی در مقام پاسخگویی به تمینات طبقات متوسط شهری و وعده و وعید برای راضی نگه داشتن طبقه مصرفی کشور می گذرد! آزاد سازی facebook جمع آوری گشت ارشاد! ورود خانم ها به ورزشگاه! رابطه با امریکا! آزادی های پوشش و روابط! افزایش رفاه شهرها، فضای سبز، تفریح گاه ها، افزایش شبه آزادی ها به قیمت محدودیت قوانین دینی! و..

ما یکبار بهای سنگینی برای این نگاه فرهنگی شهر محور و روستا ستیز و سیاست های منتج از آن را پرداخت کردیم. در فتنه ۸۸ در انتخابات سال ۸۸، در کلانشهر ایران، تهران، کاندید دیگری رای اول شد و در شهرهای کوچک و میان روستاییان کاندید دیگری، که با توجه به نسبت جمعیت، کاندیدا پیروز در شهرستانها و روستاها رییس جمهور منتخب شد. اما کاندیدا پیروز تهران هواداران پایتخت نشین خود را با قلدری هر چه تمام تر به خیابان ها کشاند و تا با تهمت تقلب رییس جمهور منتخب روستاییان را به زیر بکشند بماند که چندی بعد گستره و ابعاد فتنه مشخص شد و کودتای سبز مخملین امریکایی ها بکمک مزدوران داخلی خود در تهران شعله کشید که البته احق ها خیال کرده بودند که ایران گرجستان است!

روستاییان حاشیه نشینان عرصه فرهنگ و رسانه، اقتصاد و سیاست کشور هستند. صدایی ندارند. تریبونی ندارند. حتی در صدا و سیما غریب اند. چقدر برنامه جدی برای پیگیری مشکلات و مطالبه لیست مشکلات آنها ساختیم که حالا نوبت به سریال های طنز روستا محور شده است؟ تعارف را کنار بگذاریم و اعتراف کنیم که در چشم صدا و سیما روستاییان مایه خنده، سرگرمی طبقه متوسط شهری ایران است. پس خندوانه ای ها سلام! اینجا خندوانه شهری هاست و ما شهری هستیم! بایرام و جناب خان آبادانی روستایی ها هستند!...هه هه هه هه!

مجتبی جهان تیغ / پزشکی / فارغ التحصیل

و امکانات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران آن هم در شبکه یک شبکه هر ایرانی و شبکه وحدت ملی در استخدام ساخت این مجموعه باصلاح طنز قرار می گیرید که فقط بینندگان سریال «برکینگ بد» در ماهواره به هجو امیز بودن آن پی می برند. ماهواره ای که جزو مصرف ضدفرهنگی و طبق نص صریح قانون غیرقانونی طبقه شهری کشور و بویژه تهران است. تصور کنید در اخبار ساعت ۲۱ شبکه یک تمام میشود و درحالی که آکنده از تصاویر وزیر خندان وزارت امور خارجه دولت تدبیر و امید جمهوری اسلامی ایران و میراث دار خون شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی آقای ظریف در حال خوش و بش با جان کری و شرمین نمایندگان دولت امریکا سر یک میزی به نام مذاکرات هسته ای را نوش جان کرده ایم و چند دقیقه بعد سریال شبکه یک شبکه وحدت ملی شخصیت های بدل سریال امریکایی و شخص معظم والتر وایت را نمایش می دهد در کنش با شخصیت های بدقیافه و بدلهجه ای از روستاهای ایران.



شخصیت والتر وایت سریال ماهواره ای برکینگ بد و شخصیت بدل ایشان در سریال جاده قدیم



شخصیت های روستایی سریال جاده قدیم

ولی چرا حضور روستایی ها در صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران اینقدر حاشیه ای، فرعی و این چنین تحقیر امیز است؟ چرا کریج ترین قیافه ها، فحاش ترین شخصیت ها، عقب مانده ترین رفتارهای اجتماعی، نصیب شخصیت های روستایی سریال ها می شود. از پسر عمه زا سریال کلاه قرمزی گرفته تا انوهی از

برنامه خندوانه در کنار ایتم های طنز خود مانند جناب خان آبادانی، ایتم طنزی به نام بایرام نیز دارد. شخصیتی روستایی که به همراه همسر روستایی خود برای دقایقی نمایشی را در قاب تلویزیون اجرا میکنند. کمی آن سو تر شبکه یک سریال جاده قدیم را با موضوع داستان چند شخصیت روستایی و گاوشان روایت میکند. چند ماه پیش تر برنامه کلاه قرمزی نیز با شخصیت های روستایی خود در حال پخش بود، شخصیت هایی چون پسر عمه زا، گابی، جیگر، بیعی و... روستاییان هر چند وقت سوژه سریال سازی صدا و سیما و عمدتاً با محتوا طنز میشوند. در این یادداشت کوتاه به نحوه نمایش روستاییان در تمامی این سریال ها نمی پردازیم فقط از باب اشارت به چند نکته اشاره می کنیم. برای شروع این اشارت توجه شما رو به فک بایرام و فک شهرام حقیقت دوست در سریال جاده قدیم جلب می کنیم!



بایرام، شخصیت روستایی برنامه خندوانه



شهرام حقیقت دوست در نقش شخصیت روستایی در سریال جاده قدیم

کولی، عقب مانده با فک برجسته و جوراب در شلوار ظاهر شخصیت بایرام روستایی بهمراه زن روستایی کولی خود تشکیل دهنده ایتم طنز شخصیت بایرام در برنامه خندوانه است. و همزمان در شبکه یک صدا و سیما، سریال جاده قدیم که گویا هجو سریال امریکایی «برکینگ بد» در حال پخش است که در آن شخصیت های روستایی ایرانی کولی و عقب مانده و با فک برجسته و دندانهای سیاه و بدلهجه در بستری از سناریو داستانی هجو امیز بر سریال ماهواره ای و امریکایی برکینگ بد بازی میکنند. میررضا طلاچیان، یکی از نویسندگان این سریال می گوید: «ما» «برکینگ بد» «را در چهار قسمت تعریف کرده و با والتر وایت شوخی کرده ایم» سریالی ایرانی برای شوخی با یک شخصیت سریال ماهواره ای امریکا! در چشم نویسندگان و کارگردانان این سریال چنان سریال برکینگ بد و شخصیت والتر وایت دارای اهمیت، بزرگ و حالب به نظر رسیده است که بودجه

ساده لوحی به سبک شبکه های اجتماعی

”چی بخوریم؟“

*اگر حسای اعصاب تان به هم ریخته، موز بخورید.
*اگر می خواهید کلیه تان سنگ نسازد، زردآلو بخورید.
*اگر فشارخون تان بالاست، کشمش بخورید. و
دکترسمعی بزرگترین جراح مغز و اعصاب جهان

فرشته از شیطان پرسید:

قوی ترین سلاح تو برای فریفتن انسانها چیست؟
شیطان گفت به آنها می گویم: هنوز فرصت هست.
شیطان پرسید:

قدرتمندترین سلاح تو برای امید بخشیدن به انسانها چیست؟

فرشته گفت به آنها می گویم هنوز فرصت هست.

دکتر شریعتی

یه خرده دانش مثل مطلب بالا برای من ارسال میشه خیلی زود با ساده لوحی باور نکردنی میگم عجب جمله ی عمیقی! چقد این دکتر شریعتی خوب حرف میزنه، اصن منو داغون کرد.

دو راه داریم که با این جور مطالب برخورد کنیم یکی کاری همه انجام میدن یعنی ارسالش با سرعت برای دیگران. «دیفالت ذهن و دست بعضی از ما اینه که مطالب ارسالی باید شیر بشه!»

دو: به کسی که این متن رو برای من ارسال کرده پیام بدم که منبع این مطالبی که برای من ارسال کردی چیه؟ البته اگه نگاه این منبعش:

در جواب میگه نمیدونم منبعش چیه چون برام ارسال کردن!

شاید این کار فایده ای نداشته باشه ولی حداقلش این هست که ازین به بعد وقتی مطلبی براش ارسال بشه اون هم از منبعش سوال میکنه و همینطوری این زنجیره میره تا برسه به نفر اول، که هیچوقت نمی رسه! ولی چند نفر ازین به بعد مطالبی که براشون ارسال میشه رو با یه دید دیگه ای نگاه می کنن و از منبعش سوال می پرسن.

اگر یه دانشمند بزرگ یه جمله ای داره، حتما اون جمله رو تو یه سخنرانی یا توی یه کتابی گفته و صد درصد قبل و بعدش هم حرفای مهمی زده پس اگر من واقعا دنبال یادگیری هستم باید با این دید به مطالب نگاه کنم!

پس ازین به بعد سعی کنیم یکم روی مطالبی که برای ما ارسال میشه فکر کنیم تا مغزمون رو فقط برای خوراک کرما توی قبر نگه نداریم!

راستی اون جمله از دکتر شریعتی نبود!

علیرضا سرگزی / پزشکی / ترم ۸



ساعت ۱۲pm تو رخت خواب دراز کشیدم این پیامو برام تو یکی از گروه هایی که تو واتس آپ، لاین، تلگرام عضوم برام میفرستن، اگه حوصله داشته باشم یه نگاهی بهش میندازم، OMG چه حقیقت علمی جالبی از یک دانشمند معروف ایرانی، پدر مغز و اعصاب جهان می گن که ایرانی ها خیلی باهوشن اینم به نمونش!

اگه برا برویجس Forward نکنم یه عده انسان تشنه علم و دانش رو از یک حقیقت علمی محروم کردم و بهشون خیانت می کنم!

و به سرعت نور در گروه های دیگه ای که عضوم ارسال می کنم! ل

آخیش وظیفمو انجام دادم حالا راحت می تونم سرمو رو بالش بذارم بخوابم!!!

این کاری هست که هر شقیل خواب در مکانی به اصطلاح رختخواب انجام می دیم شما رو نمیدونم!!! ولی ما آره

طوری مغزمون شرطی شده که وقتی داریم میریم سمت رختخواب، به جای اینکه سطح هوشیاری ذهنمون کاهش پیدا کنه، زیاد میشه چون میدونه می خوایم تلگرام چک کنیم!

دقیقا عکس این حالت زمانی اتفاق می افته که داریم میرم سر کلاس، سطح هوشیاری افت می کنه، آماده خواب میشه، البته اگه کلش بذاره!

ما هر روز داریم با این خرده دانش هایی که در گروه های واتاپی و تلگرامی منتشر میشه بیمارار میشیم. و مثل یه ربات اون ها رو پخش می کنیم.



آخرین روزهای زمستان!

اولین روزهای فعالیت کانون مصباح

روایت طنزی از

در زمستان ۸۸

به سال گذشته هیشکی هیچی نیاورده. بیت المال کشک!

بگذریم. تا حالا هرچی از مکتوبات در اومده میان وعده بوده، چرا دیگه تیپ یک در نیومد؟ دقیق وقت! بعد شماره یک هر روز ما بیشتر در منجلب کارهای جنبی فرو می رقتیم. تا آنجا که تقریباً کل سال را فرهنگجو بودیم! گاهی هم شب امتحان، با دانشجویها میگشتیم! تنشون به تمنون بخورد...

کار کرد مکتوبات ما تو مثلث ما معلوم بوده. دست خودمونم بوده در می یومده ماهی یکی دو تا. انتشارشونم قطع نکردیم که امروز فردا اضلاع دیگه هم می رسه... دو ضلع اساسی دیگه دست مسئولینه. لذا تکلیف روشنه. لذا ذهنیت این شده که ما کانون نشریه ایم. به کار دیگه می کنیم؛ کانون امار و سنجش. به کار دیگه: ترویج کتابخوانی. به کار دیگه: کانون انتقادی خالی تنها. به کار دیگه...

اگی تو این مدت واسه کارمون آدم "چند بعدی" که هیچی، "دو" بعدی میدیدیم چه از دانشجویان چه از مسئولین از خوشحالی زانوهایمان سست میشده... گریه فغان.

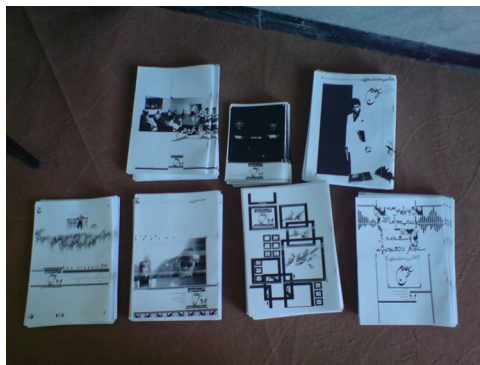
البته که به حرف، "چند بعدی" که سهله، دانشجو و مسئول داشتیم (بعدی!، اما در مقام عمل...) حالا یعنی وه که چه ما ابعاد بالا ایم!... (اینجاها جان میدهد برای برداشت کردن... نکنید... ریلکس، نفس عمیق)

ما کانون "مطالعاتی" نبودیم که! گفتیم علمی فرهنگی هنری. گفتن نمی شه که. آیین نامه نداریم. کانون های موازای هم داریم. گفتیم کو این کانون های موازی؟ گفتن ثبتن. امروز فردا هم می یان فعالیت. گفتیم باشه پس اسم ما رم "اضافه" کن. نوشتن یک، ما! گفتیم ثبت نیستن که اولی ما شدیم که! گفتن واسه ما بودن واسه جای دیگه نه. اساسنامه رو نوشتیم یکماه جلسات تفسیرش را برگزار کردیم. اولین قدم طبق اساسنامه کانون، شناخت دانشجویان بود که با کجا با کی طرفیم. پرسشنامه شماره یک تنظیم شد، پخش شد جم شد. تابستون شد. رقتیم.

۲. تا الان پرسشنامه تستی، و به دونه تشریحی کار شده. پخش شده جم شده. آنالیز شده. نتایج اولی پخش شده. که باشد اشاراتی برای اهل فن. و مرجعی برای خودمان. از انجایی که قرار است در این جستار، از حد fun بالاتر نگویم لذا نتایج این پرسشنامه ها را تحلیل نمی کنیم. پرسشنامه اول با عنوان کلی "سنجش دانشجویان" در ۵۷ سوال تنظیم شد که با اضافات رییس دانشگاه وقت به ۶۳ سوال رسید و در مقام پرسش حقیقتاً دانشجویان گرمای را شخم زد!

بخواد شورا واسش داشته باشیم. اصبر کنید که این شورا متولد بشه! گفتیم... ما چیزی نگفتیم. نبودیم که بگیریم. از پیششون رفته بودیم. رقتیمو کاغذمون منتشر کردیم!! با استلال نیکی و این همه پرسش!...

تیپ دو: نسخه میان وعده. ویژه نامه. تک مقاله. موضوعی. به موضوع انتخاب میشد. از تو رصدخونه مطالبش زده میشد. ویژه اون موضوع گذاشته میشد. به روجلد مفهومی، کپی، منگنه، غرفه نشریات دانشکده ها... این غرفه هام تو دانشکده ها از تو هوا نیومدها.



نشریات سندرم سخن منتشر شده در زمستان ۸۸

قبل انتشار مکتوبات، گفتیم کجا پخش کنیم. ما گفتیم قفسه میذاریم. امور فرهنگی را گفتیم اینجور یاست، می خری؟ گفتن موردی نداره دو سوت میریم. بازار می یاریم. دو ماه گذشت.

گفتیم: حاجی دق نده. تومور زده تو کلمون این هوا آخه چرا اینجوری میکنی؟ گفتن... باز ما رفته بودیم.

قطع عضو امید اساسی از شون کرده بودیم. به روز حرص خوران، رژه روان در نهاد چشمان خورد به چارتا تیرتخته فیبری که گذاشتن به گوشه نهاد. گفتیم چیست این؟ گفتن من چه دانم! باز کردیم، سرهمش کردیم، دیدیم اه، قفسه است! خدا دست درد نکنه! رقتیم گذاشتیم. بعد طرح دادیم که نشریات واسه دانشکده ها اشتراک شد بیاد همیجا. تست کردیم با گذاشتن ۱۰-۲۰ تا از نشریات مختلف. روز بعد هیچ نبود. گفتیم خب بردن امانت. الان



علاوه بر ذکر! شرحی را هم از باب آشنایی با چند و چون پروسه های فعالیت های دانشجویی برای نسل های آتی نگاشته شده. به چرایی انجام و فلسفه کاری فعالیتها اشاره نمی شود. شائیتش را این جستار ندارد. پس به حساب دیگری نگذارید. برداشت خاصی هم نکنید.

فعالیتها به دو دوره تقسیم میشد:

دوران بی پولی:

(ردیف بودجه صفر)

۱. انتشار سری مکتوبات کاغذی (دیگران و بویژه مسئولین بهش میگفتن نشریه دانشجویی! می گفتیم این نشریه دانشجویی نیست! میگفتن ما چیز دیگه نت و انیم صدايش کنیم! آیین نامه میگه... لذا شما هم باید نشریه دانشجویی صداس بزین...)

اسمشو گذاشتیم سندرم سخن. چرا؟ دیگه حالا! مثلن اینکه ندید بدید بودیم. جوگیر که پزشکی میخونیم تو درس ها سندرم سندرم میکنیم. ما هم جقدر با ذوق، ربط بیماری به ادبیات دادیم... مثلن از این حرفا.

این سندرم دو تیپ داشت (داره): تیپ دو، یک.

تیپ یک: یک نسخه، برای آغاز بوی ماه مهر سال ۸۸ که بهمت مسئولین وقت نیمه دوم آبان در اومد! کل این مدت ما با مسئولین وقت دیدار، رایزنی و گفتگوهای دیپلماتیک در محل دفاترشون داشتیم.

می گفتن خوبه. ایول. صد فرین دانشجو خوب زمین! موردی نداره. ظاهرش مشکلیم نداره. لذا می مونه تصویب شورا فرهنگی. باس بره شورا فرهنگی تصویب بشه. گفتیم دست درد نکنه کی هست این؟ رنگ می زدن به کاهنان اعظم دانشگاه پیش بینی کردن با بازگشت هالی در سال ۲۰۳۶ تشکیل می شه. گفتیم دست درد نکنه آخه چرا... خلاصه با این سوال و جوابا به تربیت بدنی ۴ واحدی پینگ پونگ با مسئولین اومدیم. که مسئولین وقت رفتن! مسئولین جدید که با شعار "Change" اومده بودن. واسه تحقق شعارم شده شورارارا انداختن. شورا با اعضا جدیدش آیین نامه رو برداشت نیگا کرد گفت مشکلی نداره. باس بره شورا نشریات دانشجویی! گفتیم دست درد نکنه! اما حاجی! بیخیال! شب شد همه رفتن که! آخر سرمون ویژه نامه آغاز تحصیلی بوده. داریم میریم تا امتحانات پایان ترم که! می گفتن مشکلی نیست، به شورا نشریاتم بره حله. گفتیم کی؟ گفتن اعضااش انتخاب بشن تشکیل میشه. چون هنوز تا بحال نشریه ای نبوده که

پرسشنامه شماره دو: مطالبات دانشجویی. برای این پرسشنامه تشریحی، نظرات دانشجویان چه از باب انتقاد چه از باب راه کار جويا شدیم، که البته طیف وسیعی از دانشجویانم کلاس گذاشتن که اوه این دانشگاه چی داره و چیکار میکنن توش که باز نظرم بدیم...

خب اشکال نداره. نه اینکه اصلا دانشجویهای گرام تریپ سبب زمینی نمی اومدن اینم روش. البته واضحتتر در آخرین فعالتهای فرهنگی و ضد فرهنگی دانشگاه که به عینه دیدیم که خدا رو شکر حقیقتا تعداد اونقد بالا نیست و اقلیتن بگذریم. حرف در این رابطه بسیار است. فانمان را هم خراب میکند.

۲. راه اندازی مثلن دو تا کتابخونه در نمازخانه(سالن مولاژ فعلی!) دو تا تیر تخته رو از کتابخونه گرفتیم بردیم گذاشتیم نمازخونه. موند کتاباش. امور فرهنگی که گفتیم. اونام پول مول واسه این اعمال ضد فرهنگی ندارن! پول واسه همین برنامه های فرزرهنگی که هوا میکنن میخرن. خب بخرن. از قدیم گفتن بیت المال چرکه کف دسته. ارزش کارشناسی نداره. تازه ردیلت هم هست! خب دنیا!

ما به تریپ حل مسله دیگه اومدیم. وانت امور خوابگاه گفتیم بیا بیا خب! کتابای یکی از خوابگاه رو که بریج خبر رسوندن که داره خاک میخوره رفتیم برداشتیم ریختیم توش. البت خاک نمی خورد. فحش میخورد. وگرنه چه معنی داره کتابارو به پشت بچیپونی تو قفسه!



کتابهای چیده به پشت در خوابگاه دانشجویی!

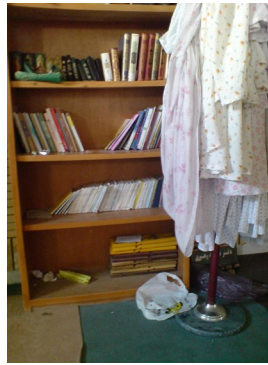
ما چون ناراحت شده بودیم از این برخورد زنده رفتیم امور فرهنگی از مسئولین وقت که چرا کتاب دارین اینجوری دارین؟ گفتن کسی نمی خونه. کتاباش تعریفی نیست. ما نظر سنجی کردیم رمان میخوان.



حمل کتابهای چیده به پشت در خوابگاه دانشجویی و انتقال به قفسه های نمازخانه

گفتیم آه که این طور. کتابای استاد علی صفایی، رضا امیرخانی، سید مهدی شجاعی تعریفی نیست؟! کتابارو سوا کردیم

گذاشتیم تو قفسه ها.



علی رغم رایزنی ها هیچ بودجه ای هم برایش مصوب نشد. حتی اشتراک دو نشریه. امریکا کودن! یاد بگیرسی سال است خود را گره می دهی. نخوه تحریم کردن را یاد بگیر. } "تحریم ما نه ما. ما بشیم. تحریم شان موضوعی است. فرهنگ تحریم است. سرگرمی عوض هم جواب میدهد هم فاز! کانون دیگری هم نمی بینیم که دغدغه فرهنگی داشته باشد. ظاهرا فقط پی اچ دی تیغ زدن دارن. البته همان کانون ها با تعاریف خودشان فرهنگ را ترکانده است اتمیک! چنان که تا ماه ها باید ترکش درآورد از تن دانشجویان با بصیرت. بگذریم قرار بود از دست صحبتها نرود که بسیار است و گفته ایم. فانمان را هم خراب میکند. دشمن تراشی هم میشود. با هم دوست باشیم.)

۴. تهیه ۲۰ قاب پوستر احادیث واسه خوابگاه مرکزی. (۱۰-۲۰ تا دیگه قبلن واسه اینور اونور زده بودیم) طرح های گرافیکی قاب کردیم. پولش؟ ۴۰ تومن شد. امور فرهنگی داد!! باور کنید! چرا گریه میکنید... طی جلسه ای امور فرهنگی گفت ابلاغیه اومده واسه ترویج احادیث کار کنید. ما هم گفتیم ابلاغیه اگی هست یعنی . امور فرهنگی قرار نیست کارشناسی کنه! پس نمونه بردیم و طرح دادیم. قاب ۱۲۱ هم میزیدیم: ۴۰ تومن معاونت فرهنگی را قاب کردیم. بعنوان نماد مساعدت مالی این بخش طی یک سال با کانون.

۵. پخش و تکثیر سی دی غیر مجاز!... نه... مجاز. طی سال، دو تن از سخنرانان که آمدند سخنرانی و استقبال بود. سخنرانی های دیگرشان سی دی کردیم زدیم. کانون جنش(نرم افزاری) هم بود. با همکاری سخت افزاری. سی دی حاج آقا آیت پخش شد. حاج آقا نقویان. و دکتر روزاده هم آماده زنده. بقیه دوستانم تو صفن.

۶. اکران فیلم. با نمایش یک فیلم در اردیبهشت ۸۹ خاستیم بینیم و تست کنیم چطور یاست. از آمپی فایر گرفته تا استقبال و باز خورد را. چون اکران فیلم در دانشکده پرستاری را دیده بودیم اما دانشکده خودمان نه. البته که فیلم های مطابق اهداف کانون گزینش میشوند. بخش کردیم دیگر. با نیم ساعت تاخیر. عذرخواهی نکردیم آنجا! اینجا میکنیم. دوستان شرمنده. لازم بذکره که ما واسه نمایش این فیلم در تالار به تکنولوژی دست یافتیم که با آن از لب تا پ(شایدم نوت بوک... تاریک بود) مستقیما به آمپی فایر و اکو نمازخونه وصل میکردیم و... بعدها که دوستانی خواستن فیلم نشون بدن(فیلم های طنز در دهه فاطمیه!!)، دیدن! ججوری نشون دادن صدا رو؟ که تکنولوژی ما آنها را در یابید. یعنی ما یاور پخش فیلم هایی بودیم که خودمان زیرآش را زدیم!

۷. جلسه نقد فعالیتهای کانونها: رسمی اینجوری بود که اعضا. دبیر. کارشناس. دور میز. دعوا. غیر رسمی که ...

دوران با پولی:

ما این جور که نیستیم. یا این جور!... این فقر و فلاکت را پایان میدهیم. به موازات فعالیتهای پارتیزانی و چریکی فرهنگی در سطح دانشگاه. رایزنی می کردیم مدام. برای فعالیتهای اساسی. که بهشان میگفتیم پروژه. رایزنی های بی وقفه ما مٹ دریل که نه مٹ مته حفر چاه نفت، روی مخ عزیزان بود. لذا در دومین جلسه شورای فرهنگی تصویب شد. این پیروزی دبری نپایید. چون ما که هنوز بعد شش ماه خبرمبری نداریم که چی شد پس!

پروژه ها:

۱. ایجاد بانک اطلاعاتی: کانون را برای همین تاسیس کردم. یعنی همین را هم به جایی برسانیم کارمان را کرده ایم. یعنی تر "کار" کرده ایم. منتخبی از کتاب برای سیر مطالعاتی، فیلم، سی دی، سایر چیزای بردرد بخور و علمی و فرهنگی. کلی ساخت و طرح داشت و دارد. ضلع اصلی مثلث فرهنگی ما هم هستند.

۲. اشتراک نشریات: تمامی نشریاتی که سوات مان می کشد و فیلترمان را رد کند و یقین بدانیم که برای دانشجویان مفیدند. ضلع دوم مثلث.

۳. سخنرانی و همایش با شرکت اساتید مدعو. قبلن می توانستیم بیاوریم ولی معتقدیم مثلث نباشد فایده ندارد. (این یعنی هندسه تحلیلی!)

۴. برگزاری... نه. برپایی نمایشگاه دائمی کتاب و اقلام فرهنگی. این یکی عمرا... بشه!!

۵. جلسات نقد و بررسی و جروب بحث: اینم قبلن میشد. ولی گفتیم واسه اینکه یکطرفه نباشه (یعنی ما متکلم وحده نباشیم!) صبر کنیم مثلث جور بشه.

۶. عادت نداریم بین دانشجویها تر هامونو بگیریم. قبل اینکه عملی بشه. همین قسمت پولی که گفتیم خلاف قانونه.

۸. از همان تقسیم بندی بر مبنای پول، معلوم کردم که اینها فعالیت نیستند! این جستار نگاهی مثلا طنزی بود به ظاهر دنیوی و مادی و قابل دید، به تلاش هایی برای ایجاد یک جریان فکری.

کلمه و معنا اصیل ترین ابزارها برای کانون ما هستند. که نمودی عینی ندارد. آمارای به کاغذی نمی شود. خرجی هم بر نمی دارد. باور داریم دو جمله شورانگیز شعورزا، به از صد جشن میلیونی است.

۹. بصیرت، پولی نیست.

مجتبی جهان تیغ / تاریخ نگارش: بهار ۸۹